

131

توضیح: روز یک بهدایت استاد روشی که بان دست لجر برای
 بفرستند که در طبع و آن در باره و سنگ به انصار ترانو نموده و
 بهما یکدست نم رسد و در سه صلبه جدا گانه بود پس از آنکه هر چه خواست
 چون که رساله نخستین که در علم فزانت و فنرسانی خوب خوانده و
 از او جاتم خوانسته (جهانی چند دانه جان عزیزم) هر چه در یک صلبه
 است تاریخ غیر سنه ۱۸۹۶ نموده شریکو این ستارگان آسان از آنکه که
 بنات الفسیر را کنده و تفرق بود در یک صلبه تفهیم که کرده و در یک صلبه
 اینچو ابرار استظم و منظوم نمودم. حسیصه باستانه را

نقد از کف الظنون

علم الفراسه عمده صاحب مفتاح السالكين فروع العلم الجسسی
 و من الكتب المولفه فيه كتاب الامام الرازي خلاصه كتاب الطول
 زیادات مهمه و اقلیمون کتابی الفراسه مختص بالسنوان. با فرجه
 خوشبختی نام مولفین همه رساله های انجمه معین است بجز همین رساله فزانت
 در صفحه ۱ سطر ۲۰ معنی فزانت را از کف ابوالقاسم راغب نقد کرده است
 در ص ۵ سطر ۱۶ در بیان مثل از دکا و آب و شتر میگوید: (قد كنت
 فی قافلته في مفازة خوارزم و ضللتنا الطريق) که تصور کنیم از رازی
 باشد یا فارابی

فرست رساله انجمه. ده رساله از تون قدیم که بعضی در نیمه و بعضی در

- ۱- رساله فی علم الفراسه (شتر چنگ در صنفه مقابل داده شده) موضح و کتب بهر ۸۹۹
- ۲- رساله فی تحقیق الوباء و مسبب حدوثه و دفع مضاره تالیف ابوسهل عیسی بن
 یحیی المصبحی که با مرخواست ابو العباس نامورث مامون تالیف کرده
 توضیح در پشت این صفحه ملاحظه فرمایید
 موضح و کتب بهر ۸۹۹ ص ۳۱۱ = ۲۵ = ۳۶۸ سطر
- ۳- رساله یعقوب بن یحیی الکندی در نجوم و تاثیر که اگر بابتجا ده که زمان در
 در ص ۴۸ سطر - عباسی سنه (۲۳۵) مذكركت. در ص ۶۰۰ و ۶۰۱ سطر
- ۴- رساله افلاطون در معنی فلسفه و شرایط فیلوف نام ترجم معلوم نیست و در
 و منابع بنام یحیی بن یحیی نام با از تون حکما آمده فارابی موضح است ص ۵۴
- ۵- رساله فی العلم الاعلی از تون کبیر ترجمه شرح از ابوالفضل فارابی موضح و کتب
 ۳۱۳ ص ۵۹۹
- ۶- رساله فی اثبات المفارقات تصنیف الفقیه ابی عبد الله المعصومی تمیذ بن سنا
 (توضیح لازم که در جلد اول ص ۱ رساله نام فارابی نسبت داده که با توجه نقد
 و صحت نسخه ضمه که ملاحظه می از فصل اول و نیز مورد مصادات یا این رساله غیر از آن و یا اشتباه و
 السبای در سنده صاحب الذمیه روی داده که این نسخه) در ص ۵۹ سطر ۶۲
- ۷- رساله فی بیان لزوم تصدیق بن قیطان - توضیح لازم است که نسخه فارابی شرح و تفسیر
 و مطالب را تحت عنوان قوله نقل و سبب تغییر و شرح بودفته - و آنجا که گفته اند را در
 و جمل شخص بود در شرح سبسی نام و حتی اشاره به نبره ام) محرر ۶۰۰ بنجان ۸۹۹ و ۳۱۱ سطر ۶۱
- ۸- ۹- ۱۰- تفسیر سوره معوذتین از شیخ انیس ابن سینا قریب ۴۴۰ ص ۸۰ = ۱۹
 در ص ۸۴ سطر ۹ اشاره دارد که مطلع را در بعضی نسخاستقصا نموده و این موضح صحه
 است از این تغییر را شیخ تالیف نماید

توضیح: در روز یک بهدایت از استاد روشی که بان دست خود برای فریاد
 بفرستند که زور طبع و آرزوی بزرگ و سنگین به انصاف آرزو نموده و طبع
 بهما یکدست است مگر رساله موجود در سه جلد جداگانه بود پس از آنکه هر چه خواستند
 چون که رساله نخستین را که در علم فرائض و تقیید شمس است خوب خوانده و شیفته
 مرا از وجاتم خوانسته (جماعتی چند اندام جان فریم) هر چه در ملک خطا و
 یک تاریخ میزنند ۱۹۹۹ فتنه شد بوی این ستارگان آسمان انبیا که هم
 بنات نقیض را کنده و متفرق بودند در یک جلد نفوس هر یک که آورده و در یک خطه
 اینچهارم را که منتظم و منظوم نمودم. حسینعلی باستانه را

نقد از کتب الفنون

علم الفرائض عمده صاحب مفتاح العارفين فروع العلم البسی
 و من الكتب المولفه فيه كتاب الامام الرازي خلاصه كتابه بطبع
 زيادات همه و لا قليمون كتابه الفرائض يخص بالفنون باخره
 خوشبختی نام مولفين همه رساله نامی انجمه معين است بجز همین رساله فرائض
 در صفحه ۱ سطر ۲ معنی فرائض را گفته ابو القاسم داغی نقد کرده است
 در صفحه ۵ سطر ۱۷ در بیان مثال از دکاء اب و شتر میگوید: (قد كنت
 في قافلته في منازة خوارزم و ضللتنا الطريق) که تصور میکنم از رازی
 باشد یا فاریابی

فهرست رساله انجمه . ده رساله از تون قدیم که بعضی در نیمه و بعضی در

- ۱- رساله في علم الفرائض (شبهه حیکه در صنیه مقابل داده شد) مورخ و کاتب شهر ۱۹۹۹
- ۲- رساله في تحقیق الوباء و سبب حدوثه و دفع مضاره تالیف ابوسهل عیسی
 یحیی المسیحی که با هم خواهرش ابوالعباس نامورین نامون تالیف کرده
 توضیح در پشت این صفحه مورخ و کاتب شهر ۱۹۹۹ صفحه ۳۱ = ۴۵ = ۳۶۸ سطر
 بر سر ۲۰۲
- ۳- رساله یعقوب بن اسحق الکندی در نجوم و تاثیر کوکب استجابة دعا که زمان عدرا
 در ۴۸ سطر - بمناجی بنده (در ۲۴۵) مذکور است در حدود ۵۰۰ سطر در ۵۰۱
- ۴- رساله افلاطون در منی علفه و شرایط فیلوف نام ترجمه معلوم نیست و در ۱۰۰ سطر
 و منابع بنام بجز رساله بجز خودم باید از تمدن حکما مانند فاریابی شیخ امیر باشد مورخ ۵۴
- ۵- رساله فی العلم الاعلی از تون کسیر ترجمه شرح از ابونصر فاریابی مورخ و کاتب
 ۳۳ رجب سنه ۱۹۹۹ ۱۱۱ سطر در ۵۹۱
- ۶- رساله فی اثبات المفارقات تصنیف الفقیه ابی عبد الله المعصومی تمیذ بن سنا
 (توضیح لازم آنکه در جلد اول صورت رساله در این نام بفار باین نسبت داده که با توجه نقد
 و صحت نسخه فخر که مدعی خطای از فضل و غیر مورد اعتماد است یا این رساله غیر از آن و یا اشتباه و
 التباسی در دست صاحب الذمیر روی داده که باید بگویند) در حدود ۵۹۱ سطر در ۶۲
- ۷- رساله فی بیان رموز قصه حق بن قطان - توضیح لازم است که نسخه فخر شرح و تفسیر
 و مطالب را تحت عنوان قوله قول نقل و سبب تغییر و شرح برداشته - و تا آنجا که گلانه را در آن
 و مجله فخر بود در شرح سبسی نام و حتی اشاره در نیمه ام) محرر ۶۶ شعبان ۱۹۹۹ قمری ۳۸ سطر در ۶۴
- ۸-۹-۱۰- تفسیر سه سوره معوذتین از شیخ کونیس ابن سینا قریب ۲۴۰ سطر در ۱۹۰
- در صفحه ۸۲ سطر ۹ اشاره دارد که مطلبی را در منطق ارسطو استقصا نموده و این موضوع صحه
 استناد این تغییر را شیخ نامید میباشد

در فهرست ابن ندیم زیر نام عیسی بن یحیی حصر آمده
 بن ابراهیم از شاگردان حنین و ترجمان سید خدیجه بود و گذشته از ترجمه ماکر
 این کتابها از اوست نام مع که پاره‌ای در ده ص ۵۲۹ چاپ این
 و در شرح حال و نام تألیفات کندی هم نه در قسمت پنجویست و نه در قسمتهای
 دیگر بنام ابن رساله بر خوارم

سند نویسی



عد
 و
 زیا
 خ
 در
 در
 ف
 با

في كتابه المشهور في الفقه...

انهم لم يستحقوا هذه التسمية...
رسالة **الاشارة**...
اسمها وعلاقتها...
الكليات في هذا العلم...
عن الاستدلال بالاحوال...
المزاج اما ان يكون...
الطاهر وكذا الحاصل...
انطق الباطن...
ان يفرق بين...
والشعر والعقل...
تعالى قدر فهم...
واما الشعر...
وجوه الاول...
انطق وادراكات...
جلية المنفعة...
واجم وسائر...
هذا المعنى...
كان اول انشاء...
مكان مثل الطب...
ابو القاسم...
الطاهرة عبارة...
اعلم انه على...



وكنها

وكذا من غير ان يحصل...
جملة النفوس...
عن العوائق...
بوقت النوم...
والنفوس التي...
عما لا تترك...
بما لا يحال...
بعض الصوفية...
الامارات...
المذكور في...
اول كتاب...
فقد كلف...
وقد كلف...
الانسان...
الاحوال...
سواء العن...
اعلم ان...
وتارة...
فهذه ايضا...
بالعلة...
الانسان...
معرفة...
لا شك ان...
والنعال...
الاخلاق...

التي تجوز العقري واما العاقبة فهي الافعال المطلوبة بحسب تليكه العقري واما الفاعل و
المراد منها الافعال التي يتوقف على العزم والمقدار كان كمالها في الحقيقة من كمالها في
عن الاعتدال كان كمالها في المرض وهو المسمى بهذا اللفظ في اللغة المسمى بالسنن الطبيعية
ومعنى الطهور وجلس المشاومات وحسن النوم واليقظة وحسن الحركة والسكون وحسن
الاستغناء والاختيار وحسن الاعراض النفسانية ههنا الاسباب الاربعة منها يتكون
بدن الانسان فجب على صاحب علم الفراسة ان يعرف ان اثر كل واحد من الاربعة في
الاختلاف والافضل هو وان يعرف ان اثر كل واحد من الاربعة هو ان خلق سووا يعرف ان
اثر كل غداء اصلي ان خلق سووا كذلك يعرف الاختلاف التي هي تصنيفات الانسان
والاجناس والالوان والسمات والعيادات واذا احاط علم هذه الامور احاط علم
علامات الاختلاف والافضل امكنه ان يستدل بها على معرفة الاختلاف الباطنة **وهنا**
التقسيم الثاني من هذا العلم وهو الاستدلال بالاضلال الظاهرة من الانسان المميز
على خلقه وطبيعته الباطنة وهذا لا يستدل به في هذا العلم لان الظاهر من هذا العلم هو
معرفة الاختلاف الباطنة بقس الوقوف على الاختلاف الظاهرة **والقسم الثالث**
الاستدلال بالحدود **وهذا العلم** هو الاستدلال بالاحوال الظاهرة على الاحوال الباطنة
وتكذلك الامور الظاهرة تسعة الالوان والجنس والسمات والاحكام
ويقر من الامور التي تستحق القول في شرحها وما هنا في هذا الباب فهذا هو الاشارة
الى صنف اخر احد هذا العلم **الفصل الخامس في الفرق بين العلم بالظاهر**
اعلم ان هذا العلم يقرب منه النوع اخري كثيرة وفي ذكرها فالنوع الاول هو الذي لا يمكن رد
له الاصول العلمية بل يمكن الرجوع منها الا الى الجواب المروية عن المستعدين وهي مثل ما
في ابدان الكائنات والسمات والاحكام وما تعرضت اليه من الاحكام والضرمان وما
يوجد في ابدان الخلق من الدواب التي سمها العرب بالسمية فيسمونها ببعضها
تسمى بعضها وقد توجد مثلها في ابدان غير من الحيوانات الا انهم لم يتفقوا على
العلامات الا في الخيل دون ما سواه وذلك لان شرف الحيوانات بعد الانسان هو الخيل
وذلك لقوة ذكابه وكثرة الاشباع بين وقت الطلوع والرب وحين صورته وكان استعدا
لقبول الرياضات الانسانية وربما قام بعضهم احوال السمات والاحكام الموجودة في ابدان



الذكر

لكس حال لو فيها في ابدان الخيل **الفصل السادس في معرفة احوال الكائنات** **وهذا العلم** هو
ما يخطو الموصوف في الاكف والاقدم على التي هي اسم الخيل في علمه يوجد لها في الفيل
والسائر والظلال والارض والقصر وفيما يوجد فيها من الفروع المستترة مائة والمتنوعة
بأخرى اسكان مخلوقة ويحكم بها اصحاب علم الفراسة واللات مخلوقة يستره ونهاية
الارباب تقدر المعرفة وتعلم بها اصحاب هذا العلم على الموصوفين بها في ابواب تارة
بطول الاعارفة وتارة بقترة وبالسعادة والسوءة والغم والفقر ويحكم كل علم يستعمل
في العرب والمهند قال الرازي في معانيه من توعده بالاضراب فانه يظن ان كفي واسرارها
على ان او عدت في ضاير **الفصل السابع في بيان** **الفصل الثامن في بيان** **الفصل التاسع في بيان**
فانه يوجد فيها اذا تولت بشعاع الشمس خطوط مخدومة والاسكان مخدومة يستدل
بها المفسر من على احوال كثيرة من احوال العالم الاكبر وهي محروب الواقعة من الملوك وحوال
الجنس والجنس وسواها الذين يعتبرون بهذا العلم فكلما يستدلون على الاحوال الجزئية
للانسان المميز **الفصل الرابع من هذا الباب صناعة القيات** واعلم ان صناعة
على تصنيف قياتة الاثر وقياة البشر اما قياة الاثر فهي عبارة عن تتبع آثار الاقدام
واختلاف الاثر في الطرق القابلة للامراض والسمات التي تكون تارة مرة ينشغل كل
العدم الذي يوضع عليه فان القيات قد تبينها لهذه الصناعة ان تتبع تلك الآثار
حتى يصل الى الاماكن التي تدينها الطراب من الكس وضوال الحيوان من تتبع اصحاب
هذه الصناعات اشاعا ظاهرا في ذلك الطلقات ووجدان الضوال وهذه الصناعة
قوامها بقوة القوة الماصرة وقوة القوة الخيالية اما قياة البشر فهي صناعة
يستدل بها على معرفة الانسان والسمات هذا النوع يقيا قياة البشر لاجل ان صاحبها ينظر
بشرات الكس وجلودها وما تتبع ذلك من سمات الاعضاء وخصوصا الاقدام فيستدل
بذلك لاجل ان على حصول النب وحاصل الكلام فيها ان ثبت في المرات الطبيعية انه لا بد
من حصول المشابهة بين الاولاد من الوالدين ثم تلك المشابهة قد تقع في امور ظاهرة
يعرفها كل احد وقد تقع ايضا في امور خفية لا يدركها الا ارباب الكمال والتمام في القوة
الباصرة وفي القوة الحافظة وهذا النوع من العلم موجود في العرب فقط وفي قبائل بعينه
منهم مثل بني مدح وغيرهم وهذا العلم لما كان مداره على حصول الكمال في احوال الظاهرة

الفصل الثامن في بيان

الفصل التاسع في بيان

والباطنة ثم ان ذلك الكمال بما لا يمكن التنازل الا حرم صار هذا العلم حيا بالمكن الكسبة
والاشرفها تعليم والغنى في كل ما يتولد من العلم متوارث في احوالهم حتى
العرب لا يشاءونهم غيرهم وقد راجع من اكار العقاب النقول العلية في حق الانساب
واعلم انما قد ذكرنا ان هذا العلم انما يتكلم بسبب القوة الباطنة وقوة القوة الحسية
وطان كل من كانت هذه القوى فيساكل كان اقتداره على الاستدراك المسالك المحيولة
والطرق المختلفة وظلت ابرو اليه اكل وقد بلغ الواحد اليه حيث لا يشبه عليه في احوالها
المجهرية في البر والبحر والرياح كانه السون الدليل الذي بلغ الغاية في احواله قريبا وقال اهل
اللعنة في السم شمس والملازمة انه يضيء مثل قوت الارة لوجوده وقوة خياله وايضا
قد ستمين صاحب هذه الصناعة بالامور الساموية تارة وبالاحوال الارضية اخرى
انما الاول فيال ستمين بل عرفه مسانمت الكواكب الثابتة وشارف العر كما قال الله عز وجل
وسوال الذي جعل الحكم بينهم ليهتدوا بها في ظلمات البر والبحر واما الثاني فيعرفه الجبال وريحا
عزوا البغية المبتنية من الارض ثم تزاها في كل بقعة منها واليه خاصة يعرفها الماسون
في هذا الدلالة ولاسكان الاشياء بهذا العلم العظيم ولولا ان تلك القوافل وضعت
اليوش واول قد يكون الانسان يلد اجزاع العلم اخصيه وان كان في غاية اللدكاء
والعظمية هذا العلم بالعكس بل يقول ان هذا النوع من التعمية قد حصل في الابل و
الفر قد كنت في فاكهة حتى مغارة حوز ارم وصلها الطارق وعجز الكل عن الايتنا ففقدوا
جلاهم فالحقوا ارضهم في رقبته وبعوه فاخذ ينقل من جباله جانب من جبل الى جبل
قنارة كان يذب يليا وتارة سما لا تارة ليصعد وتارة ينزل استمر على هذا الحال
متدار فرحمن وضا على انشا ان رايها انما قد وصلنا الى الحادة المستقيمة العطر
المعلم فتعجب كل التعجب ان تلك الهمية كيف امتدت ووصلت الى الجادة **النوع**
التاسع في العلم النسيجي علم هندس المياح واستنبطها في المتبع السهلة واليسيرة
الانهار وودها الى وجه الارض وان بين الصناعة مما يظن انها في عمارة البلاد و
المرات من البتق وود ذلك لانه لا يوجد في كل بقعة من البتق الارض مياه تنصب في
اجباله بطون الاودية فيحتاج هناك الى استنبط المياح من قعر الارضين والابواب
هذه الصناعة من سن كامل وتخييل قوي والاصل الذي عليه مدار هذه الصناعة معرفة



الارض

الارض البرية والاراضي الباردة والاراضي الباردة والاراضي الباردة والاراضي الباردة
من العلم **النوع العاشر في العلم النسيجي** علم هندس المياح واستنبطها في المتبع السهلة واليسيرة
الايواطين في الجبال والاسك انما للبر والبحر في عروق تلك الجبال علامات
تدل على حصول هذه القدرات **النوع الحادي عشر في العلم النسيجي** علم هندس المياح واستنبطها في المتبع السهلة واليسيرة
النوع الثاني في احوال السحاب علم هندس المياح واستنبطها في المتبع السهلة واليسيرة
لاشدة حاجتهم الى الغيث التي يحسون ويستعون في السقي والري كما في احوال
احوال السحب والبروق فلما جرم لاجل كثرة البروق وقوة اعل صوتها تلك الاحوال فترفوا
انهم حدث السحب النملاني والهيئة الغليظة في الغيوم نزل المطر ولم يحصل لم نزل المطر
فمن ان جماع تلك الاستدالات المحصورة في امور احوال المطر الذي فيه ينشأ السحاب
ليسط ان يعرف احوال الجبال المتكلمة بالمشا وبما فيها معرفة كون ذلك السحاب
رقيقا او كثيفا وشما انها معرفة كون السحاب رابعا كيمية احوال الرياح وحاسما كيمية
احوال البروق وهذه الوقوف على هذه الالوا يعرفون ان تلك السحاب للبرد والولادة
وان التي البروق حلب وانها ذات حجب ولما كثرت تجاربهم في هذا الباب صاروا
على الاحكام الصافية في هذا الباب وحين فرس في عبد ان النبي صل عليه وسلم
سئل عن سحاب مرت فقال كيف ترون فواعدا وواو اسماها ام حرة ذلك
ثم سأل عن البرق اخفا او مضيا ام يسبق شقا فواو ايل شقا فقايع عليه
السلم حكم الحيا واعلم ان اكثر سكان الحفاوز والصحاري يخافون من المطر على وجه
واما سكان الحضر فلا حاجة بهم اليه فلما جرم البروقيون بلغوا في هذا العلم الى غاية
ما ادرها اهل الحضر وهذا المتخصص المعنى بعض ان يكون للمندو الركن والبرق حوض
في هذا العلم لان الغاب على الهند تروج الكايف فربما كان الواحد منهم قد عرف
تلك العلامات واحاط بها فتوسل تلك الترويج النواميس مثل ان يدعى ابنه بضع
البروق فزارعهم وكرههم وعمارات ارضهم وطرق الخلد فهم فيه انهم لا يدعون تلك
الاقنى السحابة فليس يشاها ان تطبق على الافاق بل انما يعتقد في مواضع
من الجوهرة فتدعى بالبروق ثم مثل سحابة السحابة جهاما فمن عرف احوال
السحاب معرفة تامة بسبب التجارب التي ذكرناها في اعرف ان السحابة التي توردت

ان السحاب الذي يوردت

من السحاب الذي يوردت

من السحاب الذي يوردت

من السحاب الذي يوردت

من السحاب الذي يوردت

من السحاب الذي يوردت

من السحاب الذي يوردت

من السحاب الذي يوردت

سواء لا يظهر منها بل تفرق في موضع آخر قريب منه في يدك المصنوع ان اطراف تلك
عين هذا الموضع اما الاصل الحقيقي والاصل الشفاعة عند انشقاق الالهة اهلها في ذلك
خداية قوية وشبهت عظيمة عند المصنوع والمواعيد اجلة الكلام في المعلوم المناسبة
اعلم الفراشة **الغضب** في الطرق التي يمكن تفرق اختلافها في
الطريق الاول اعلم ان الافعال الانسانية منها طبعية صادرة بلعنى المراج الخلق
الغفوة الاصلية ومنها مكتوبة صادرة بحسب تاديب العقول وايضا الشرع اما التتم
الثاني فلا يمكن الاستدلال به على الاحوال الطبيعية والاشواق الباطنة وذلك لان
الموجب للمصنوع الاصلية بل في امره واما التتم الاول فذلك هو الذي يمكن الاستدلال
على الاشواق الباطنة فان الانسان حصل له حال ثوران الغضب مثل حصوله وبهية
مخصوصة وحال اشتغاله باوقات وشكل اجزائه اخرى وحال استيلاء الخوف عليه
شكلا ما في بهية نالته وبهية الاستحسان والنبات تحالفت كل واحد منها في ما
بسياسة محسوسة بهمة اذ لم تعرف هذا انتقال ذلك الخلق العاطف وذلك لطبيعة
امر ان يتلا زمان في الالهة فانما بعد الاستدلال ان عرفنا ان تلك الطبيعة الطاهرة المحسوسة
بالغضب لا يحصل الا عند حصول الغضب وكذا في سائر الاحوال والمعارف حصول هذه الملائكة
في حيث ان يستدل بكل واحد منها على الآخر فان عرفنا اولاً في الانسان كونه عضواً
عرفنا انه لا بد وان تظهر على وجهه تلك البهية المخصوصة وان شاهدنا اولاً تلك البهية المخصوصة
عاصلة في فهمه عرفنا ان العاطف عليه هو الغضب وهذا قانون صحيح فهذا هو حقيق قول
من يقول ان الذي يكون شكله شبيهاً بشكل العضبان يجب ان يكون عضواً والذي
يكون شبيهاً بشكل الغمايف يجب ان يكون عاقل عليه وهذه المقدمة كما انها مستقلة
في هذا العلم في ايضا مستقلة في الطب فانهم قالوا ان الانسان اجدهد البدن في طبيعة الاصلية
شبيهاً بالجمال التي يراه عليها وقت حدوث السل فهو شديد الاستعداد للسسل متى
وجدته شبيهاً بالمستشقق فهو شديد الاستعداد للاستسقا ومتى وجدته شبيهاً
صاحب المايغوي هذه العلة سريعة الية ومتى وجدته سريع الحركة سعى الخلق مضطرب الاحوال
فهو شديد الاستعداد للمنايا والغرائط وعلى هذا القياس يحسن الحكم في سائر الاحوال
الطريق الثاني اعتبار الاحوال المذكورة بحسب الاصوات وتوزيعها انشايد ان الانسان



حال استيلاء الغضب عليه يصير صوتاً غليظاً يهتف به في حال استيلاء الخوف عليه
صوتاً صوتاً خفيفاً والسبب في ان عند استيلاء الغضب عليه يخرج الحرارة الغريزية التي
لا الظلمة فتستخرج طبايعه البشوية والحرارة توجب توسع المفاصل وتفتح السدد في الا
الغضب وهذه الاحوال يوجب الصوت بالفرق وتتمتلا غليظاً واما عند الخوف فالحرارة
الغريزية تحصر الباطن فيستولى البرد على الظلمة وذلك يوجب تقيس الجارية في الكبر
الصوت وذلك بالفرق يوجب الصوت حاد او دقيفا واذا عرفت الكلام في هذا
المسائل فاعية مثله في سائر الاحوال فاذا اضيق الاحوال انفسا فيه ثم انما الاحوال
عند حدوث كل نوع منها ان النوع الاصوات على كل حال تنك الحاله انفسا فيه
وبسبب ذلك الصوت المخصوص مناسه مخصوصه على حصول الخلق المخصوص وبهذا ايضا
قانون صحيح وتقدمت ان حكم المند كانوا يعالجون الامر الحساسة بالموسيقى لئلا
لانهم اذا عرفوا ان الصوت الحاد عند الغضب هو الصوت الغليظ في عرفوا ان طبيعة
هذا الصوت شكله لطيفه الغضب في الحرارة والبرودة فاذا حدث بان من عرض
بارد اسهموه ذلك الصوت على سبل علاج الغضب الصمد كما كان يحصل الغليظ
في هذا الباب **الطريق الثالث** ان الحيات العريش لها على يد حوتها الى الغليظ
او لمعها من القوي بل افعالها لا يحصل الاعلى وفي ارضيتها وتقتضي طبايعها واختلافها
فما جرم فعل كل حيوان يتدل على حاله الميطن ثم عرفنا ان الخلق الباطن وانما الخلق
معلوم لان الملام الاصلية فاذا اراينا انسايا شبيهاً في امرن الاحوال الظلمة في
يستدل بتلك المشابهة على حصول المشابهة في خلق الباطن استدلالاً بالجمود الصد
المعلولين على حصول المعلول الثانية فان قيل ان شمع كونه الانسان شبيهاً بذلك الخلق
من كل الوجوه بل لا بد من حصول الخلق الغيبي من الانسان واهل تلك البهية في
انها الصفات واكثر الاحوال حكم كان الاستدلال بحصول المشابهة ذلك بهما في
مكة الصفة الواحدة على حصول المشابهة بينهما في الخلق الباطن اول من الاستدلال
محصل الخلق المشابهة في الصفات والاحوال على حصول الخلق المشابهة في ذلك
الخلق الباطن **والجواب** عشر من فهمين ان الخلق الذي شبهه مقدمه مقبول عند الحكماء
ولهذا السبب قيل بحسب صفة الصم وذلك فانه اذا وقعت صورته واحدة بين

مفسر

صورتها من حيث الشكل والهيئة واللبس والهيئة واللبس والهيئة واللبس
 بينهما وبين الصورة الاخرى فان الظاهر في كل واحدة منهما الصورة التي هي
 اول اذاعتت بعد حصول ان يراه المقدمه الزمنية بحول الصلح في ذلك الوقت
 الامر في انما يقع في تلك المقدمه الزمنية الاشارة والامر فان طابق في ذلك
 الاستقرار الجسم المدكور فيقول على تلك المقدمه وحكم صحتها واحكامها بالانطلاق
 على وجه العيان وحده ولا على التيقن وحده بل يقول على مجموعها الوجه الثاني فيقول
 اما اذا رايها حصول المشابهة في حاله المقصود بين الاثنان في الخصوص وسيلكون
 المخصوص فهما يوجب عليهما ان يتغير احوالهما في تلك الاوقات فاذ اشابهما في كل جوان
 حصلت فيه تلك الاثار الظاهرة فانه حصل في الخلق المعين وما لا يحصل فيه تلك الاثار
 الظاهرة لم يحصل فيه الخلق المعين فهنا يحصل عند قوسيب هذا العدم والعكس ان
 المشابهة في الخلق الباطن سواء في الخلق الظاهر فانه المشابهة في كل جوان
 كان قوسيب العنصر في الصدر فهو شجاع واعتدما هذه الحالة في انواع كثيرة من السباع
 والوحوش وراينا ان الامر كذلك في حصول هذه الاعتدال في قوسيب فان هذا العالم يستلزم
 الشيعة فاذ رايها انسانا متصفا بهذه الصفة قضيت عليه بالاشياء عند الخلق
 العنصر **الطريق الرابع** **هذا** ان يقول الحكم ان الانسان نوع تحت جنس
 وهو الاسم الرابع في القوس والروم والهند والمزك وكل واحد من هذه الاقسام
 خلق مخصوص في الباطن فاذ رايها الشكل الخاص حصل الاضاف حاصل في انسان
 حكما ما به حصل الخلق الملائم لذلك الشكل فينشأ ان اهل المشرق طوال القعدة
 اقوياء والعلوب شحان واهل الغرب صغار الجثث ضعاف العنوب فاذا رايها
 مشرقيا على شكل المعزني فاقض حصول المضاف في هذا **الطريق الخامس** **هذا**
الباب الثاني **احتمار حال الكود والامات** واعلم ان الكود في كل نوع من انواع
 الحيوان اكل حاله الاقوى في اجسام الاقوى والبس فيه ان المراج الكود في حصول
 استيلاء الحرارة والكبوتة والمراج الاقوى لما يحصل بسبب استيلاء الحرارة والكبوتة
 وهذا المعنى يقتضي احوال الاقوى والبدن واحوال الاقوى التماسا لما لا احوال اليدوية فاحسب
 الاول ان الكود اصل ابدانها واشد اكتسارها والامات ارضي ابدانها الثاني ان



مطهر

الكود وانقصت والامات اكثر لثبوتها في الاقوى من كل جنس واجسام الخلق ان يكون
 اصغر راسا من الكود وانقصت اجسامه اقل في قوتها واصغر صبرا واقل صلحا قويا
 اما الكود والامات اصغر من الكود في القوي فيهما الاقوى اكثر في الجاهل في الكود والامات
 من الاقوى كوما اعظم في اجسامها احسن من عدم الكود في يد الكود في من في اجسام
 واحكامها في الاثبات التي سبب ان اعلمها من الاقوى في طيها واما الاحوال انفسا في
 فاحسب اول ان الكود الاقوى منه و اكثر منها والامر حركة وانسابا الثاني ان الكود
 اعظم منها و اكثر شهامة و اقدا على الاقوى واسد غضب الاثبات ان الكود الاقوى
 في الاحوال انفسا فيمن الاقوى والمراد بالافعال انفسا في جوده الاقوى وحسن اذوية
 والقدرة على تحصيل العلوم الرابع الاقوى في ان يكون اكثر بدنا وسكونا من الكود
 اموت نفسا واقل احلدا وسهل النسيان والليونة الخاسر كقوسيب ان يكون اقل عصبية
 الكود واقل بغيته في السام لان الاقوى يكون اسد مكر وسططا وقوية من الكود
 وذلك يعل على ضعف مزاجها السام ان الكود وحسن الاطلاق في احوال الكون منها
 في النساء اذ عرفت هذه المقدمه فيقول ان صاحب علم الاقوى في علية انما يعل
 ان احداث عند حصول الخلق المعين في المرأة التي الاشكال سواء ان الجاهل عند حصول
 الخلق المعين في الرجال اي الاشكال ثم عند ذلك اذا اشابه في وجه الوجه وسائر اعضاء
 وشكل المرأة اقضى عليه بتلك الخلق المعين وكذلك الحال في النساء وبالعكس **الطريق السادس**
 اما اذا عرفت ان من الطرق المدكورة حصول خلق مخصوص في الباطن فقد يمكن استدل
 بحصول ذلك الخلق على حصول خلق آخر ومثاله ان اذ عرفت كون الانسان منسج العنوب
 في كل شيء انه لا يكون تام العترة في الامر وذلك لان قوة العنوب يعل على سوية مزاج
 الدم في هذه السخوية فيجب تعذر تمام العترة وايضا اذا عرفت ان انسان كونه وقحا
 فاعلم ان لص تول اما اللصوية فلما بانها باقية للفتنة واما التدا فلما بانها باقية لعدم
 سخوية والوفاحة والذم على حصولها ومن هذا الهلب ما قاله علي ابن ابي طالب كرم
 وجهه من اننا ساقلة صلبت اعاليه ومن صب الما من تخديم قتل جياوه ويدر الساب
 لسبب فيه ان هذه الحالة احسن للحالات فالنفس التي رذيت بها تكون راضية بكل
 تسامح والنفس في اتصال **الطريق السابع** **الامر** في انما في رعايتها **هذا** **الطريق**

حتى يتوصل لمرورها الى معرفة الاعتدال او الاعتدال اعلا ما في القوة الخارجة فتقبل
 المصل الاصل النسبانية فانه يكون كمن مضى من المرحل كمن لا يفعل الحولانية
 فانه يكون عضواً بها يتجاها بطبيعة اما قليل التفتت عظيم النفس والفتوح حبه الهوت
 القوة الموهوبة ان يكون قوتها اضع الصدر واسع العروق ومن القوة المولدة ان يكون
 كثر اليه ومن القوة المامية ان يكون سريع النشو ومن القوة العاذية يضل بصيرته الى
 قليل الشغل والنون ومن القوة الدافعة ان يكون كثر الشغل اسود الشعر ومن الاعمال
 انه اذ المس وجدا حارا واذ اشغل عدا حارا او طوخ حارا السخى يبرحها وسقط بالبرد
 يبرحها وايضا تستقط قوتها عند الحركات لانها تزيد في الحرارة وزيادة الحرارة توجب سقوط
 القوة وعلقات البدن البارد اشد اذ كانه اما من الاعمال النسبانية فان يكون قليل
 القوم يظن انهم يتقبل المسان على الحركة واما من الاعمال الجيادية فان يكون جساما خفيفا
 البصر والسر والسرور ومن القوة الموهوبة ان يكون ضعيف العضلات العروق
 من القوة المولدة ان يكون قليل الياء ومن القوة العاذية ان يكون ضعيف الهضم كثر الشغل
 قليل الياء البصر والسرور ان كانا يبرد مرفقا ومن القوة الدافعة ان يكون شغلها
 سبطا شرا الى الصفة واما من الاعمال فالحل البارد والناظر من الاموية والاعذية
 والادوية الباردة وعلقات المراج الربط اما من القوى النسبانية فان يكون يلبس اوتوا لود
 الجوارس تاله العشة عند الاعمال القوية والضعيف بعد الجماع واما من القوى الجيادية
 فان يكون قليل الخلد والقوة خوار او التيق الكثرة واما من القوة الموهوبة رجو الاعمال
 حتى المتفصل دقيق الاوتار دقيق الخلد والبشرة واما من القوة العاذية فان يكون كثر الشغل
 ريل الخ سريع النشو واما من القوة الهاضمة فان يكون كثير السيلان للطربات كالقناة
 والمخاط والظلمة والطبيعة وسوء الهضم وترشيع الاجنان واما من القوة الدافعة
 فان يكون رزقا شلدا واما من الاعمال فان يكون رجو الملس وان يعرض له الاسترخاء بعد
 شرب الماء البارد والنقل من الاشيا المطم وعلقات المراج اليابس اشد اذ يده اما
 القوى النسبانية فان يكون صافي الجوارس كثر الشهية الخلد صورا على التقه واما من الاعمال
 الجيادية فان يكون صنفود واما من القوة الموهوبة فان يكون ظلمة المتفصل الاوتار
 اما من القوة المولدة فان لا يكون كثر الياء واما من القوة العاذية فان يكون حشا تشنا



واما من القوة الهاضمة فان يكون قليل الرطبات والعلل القوية الدافعة فان يكون لها
 ظلمة على طبيعتها ويكون كثر شغلها من صاحب المراج الرطب والظلمة من صاحب المراج الحار واما
 من الاعمال فان يكون جليد الجلس وسرع اليه الحارة واليبس من ثايش الاشيا الخفيفة
 وسرع ما الرطبات حلايات المراج الحار اليابس اما من الاعمال النسبانية فالدكا وجودة
 الذهن كمن قوة الحفظ اقوى من الفكر وسرع عارة عن الاشغال من صورة الى صورة
 وذلك لا يعمل الا بالبطونة ان الجوارس من يكون صافية والقوى المحركة لا ارادة في غاية
 الكمال واما من الاعمال الجيادية فالشجاعة والباس والاقدام والتهورا الشديدة
 مقروفا وكل ذلك ثابت وتكون البصر والعنف في غاية العزة والقوة واما من القوة
 الموهوبة فسهلة الصدر وسعة العروق جدا وظهور المفصل الاوتار واما من القوة المولدة
 فالشهوة مع قلة المني واما من القوة العاذية فالعصاة واما من القوة الهاضمة فمجردة
 الهضم للعدية العظيمة وراثة الهضم للعدية اللطيفة واما من القوة الدافعة فقلة الشغل
 ويكون المدن الرشي في غاية العصى وسرع راسه في غاية سرعة التزيد ويكون اسود كثر الشغل
 في وقت الشباب فاذا امتد به الزمان حقه الصلح واما اللون فالادوية الشديدة ولما الال
 فحارة الملسح الصلبة والاشعاع بالاشيا الباردة الرطبة والناخي بلاشيا الحارة
 اليابسة علامات المراج الربط اما من الاعمال النسبانية فمجردة الذهن الا انه
 يكون الفكر كحل من الحفظ ويكون العاد على الفكر الكثرة عفتا في منه واما الجوارس فلانها
 لا يكون في غاية الصفا واما القوة المحركة لا ارادة فحلاكون في نهاية القوة واما من الاعمال
 الجيادية فيكون البصر والعنف عظمين كل لا يكون بينهما من سرعة والمو اتم في المراج
 الحار اليابس ويكون الشجاعة والباس والاقدام الا في غاية ولا يكون مقروفا اما
 الدائم واما من القوة الموهوبة فكله الموهوب بكرة العضو وسعة الصدر ولكن لا يكون المتفصل بظلمة
 ظلمة واما من القوة المولدة فالعذت العظيمة على الياء واما من القوة العاذية فالصمن
 الجلي واما من القوة الهاضمة فالهضم المتوسط ويسرع اليه امراض العفوية واما من
 القوة الدافعة فالمستفرغ الكثر من العروق والسنان والبولع البهاسية واما الشغل
 فيكون متوسطا واما من الاعمال فالملس الحار والرطب والاشعاع بالبارد
 والناخي بالجار الرطب واما اللون فالحمة والقوية علامات المراج الباردة اليابس والبا

عجيبه
حكاية

الربط بما صدق كراهه فلان في قوة في التطويل ومعتاد ان ياصلا المعتبرين دخل على
 القول وقال ان سائر المعتبرين اذ اجضت عليهم رويك اخر كل تباويل واما انما انك
 بانك في هذه اللبنة التي في غير تلك الغد في الملك وقال ايضاً في هذه
 اللبنة فقال انك في ذلك ان تصنع وتصنع انما في السواد والبيضاء في الملك
 ثم لما نام الملك ملك اللبنة الذي في الروا بعينها فزاد في عجبته فزاد في عجبته وقال
 كيف عرفت ذلك قال الطريق اليه سهل وذلك اني سمع علامات المزاج البارز اياها
 ورسلا الخلط الاسود ظاهر في حثك ومن كان كذلك كان حظه قويا سدياً ثم في
 اذراك بانك ترى في سائلك شتفاك في الصباغ في هذه الحرة في سائلك بانك
 وشماع الحكمة العجب بوجه تباوه في الحظ وايضا في سائل الخلط الاسود على اليد
 نيا سبان برقي في المنام الا ان الكسبة لهذا الخلط وذلك سواد الرقة والسواد في الحظ
 هذه الامور في حثك لاجرم رايها في المنام **باب الثاني في علامات المزاج المعتدل**
 اما من الاضال النفسانية وكلها كانت القوي اكل وان كانت افضل وانما اقل في الجمال
 في جميع القوي الباطنة كالمعتد وذلك في الرطوبة معينة على سهولة العذر وما نصرت
 الحظ والرسبة بالصدر والاضال البسوت مانعة عنها في الحول في حثك في الجمال الحظ
 هذه الاحوال على ان فلان النفس في هذه الاضال قد تكون غيبية في اوقات الجسمانية
 هذا واما القوة المحركة فكما كانت اقوى كانت افضل واما الثور والجن والعصفور
 والنسوة والرافة والطيش والوقار فالفضيلة ليست الا في المتوسط واما القوة البصيرة
 فالمعتدل في فعلها ان يكون المروق من الغاية والظاهرة واما القوة المولدة فالمعتدل
 فيها المتوسط في افعالها واما من السمية فان متوسط بين الصم المخرط والذال المخرط واما
 القوة العاذية فكما كان الرشيبة والاصاق اكل كان المزاج دخل في الاعتدال واما
 الهضم فالمعتدل ان يكون متوسط بين الاضراق والعجاجة واما الدافنة فان يكون حمة
 امحال في نفس العقل من الحماري المعتدله **علامات المزاج الباردة** ان الذي
 لا يابس بعض اعصابه لبعض امان في المزاج او في البنية اما في المزاج فهو ان يخرج كل عصبون
 اعصابه في الرية الى مزاج اخر واما الذي في الكرك فهو الرجل العظيم النطق الضعيف العتير
 الاصابه المستدير الوجه والعظيمة الهامة جدا والصغيرة الهامة جدا العجيب الوجه



والعق وازطين كما ناهيه ضعف ابرة وان كان نكاه كبر من هو مختلف جدا وكذا
 ان كان مستديرا الراس والوجه المائل في وجهه يكون شديد الطول ورقته شديدة الغلظ
 وفي حبيبه ملاذة وهو العبد الكسبي عن الخيرة واما علم **اللبنة في علامات المزاج المعتدل**
 وهي من وجوه الاول ما يتعلق بالرقعة المصودة واعلم ان الشكل الراس المعتدل وان يكون
 له ثمن من قدام وشمع حثك من الجانبين لميله مرة شمع قد عثرت عليها باصبعك من
 الجانبين اما النبتة من القدام يمكن موضع اللبنة المقدم من الدماغ وبيت عند اعصاب
 واما من الخلف فلاجل ان بيت من النخاع واعصاب الحركة والنور من خلف افضل لاجل
 دلالة على ان الاعصاب التي كان في سائل القوي واضير على الحركة ثم قالوا المربع والمسطح
 مذهبهم واما في الطرفين مذهبهم الا اذا كان لرقعة المصودة الشئ في مقدار ارا
 قال جالينوس صفو الراس لاجل البعد عن دلالة ردية على هيئة البداية لانها تكون ضعيفة القوي
 ثم ان كان من ذلك ردي الشكل كان في غاية الزيادة وان كان مسطح لاجل الشكل كان
 الردة اقل وان كان لا يتبع عن ردة وذلك قال اصحاب الفراسة هذا الانسان
 يكون يوحنا جبالا سربع الغضب مخترا في المور واما كبر الراس فلان في غير الشكل
 وغلظ العنق وسعة الصدر وقوة الصل ولا يحصل معجم هذه الامور الاول موانهاية
 في اجوده واما ان اخلا في من هذا الشرط كان محتملا ثم هذا على وجه الاول ان يكون
 كبر الراس ضعيف الرقبة صفة الصدر والصلو كمد على ان عظم الراس ليس لرقعة
 القوية المصورة بل اكثر مواد الغضائية ومن كان كذلك كان الدماغ ضعيفا يسرع لصاحبه
 الذلات والصداع واولجاع الاذن فان سبب ان الاعضا الضعيفة توليد الفضل
 وذلك ليجري ما يصلح ما يصلح اليها من الغذاء وانما ان يكون صفة الراس قولى الصدر
 والصلب والرقبة وهذا الانسان يكون شجاعا قليل السن مل حار القلب صحيح الجسد
 والشا ان يكون صفة الراس والرقبة والصدر والصلب وهذا الانسان يكون ضعيفا في
 كل الامور **علامات من دلائل الدماغ وما يتعلق بها جوال فروجه وتوابعه**
 في ذلك الاعصاب من العين واللسان والوجه ومجاري الهامة واللوزتين والرقبة والاذن
 وما العين فيديل احوالها على احوال الدماغ من وجه الاول ان عظم عروق العين يدل
 على سخونة الدماغ في جيبه الثاني ان حجاب العين يدل على هس الدماغ وسيلها في

العق

بعضه على الارض الحارة على استعمال المياة واورانها وخصوصا اذا سالت
 من احد العينين واذا اخذت من احدتهما فتمت كمنه العنكبوت ثم يجمع في قارب الذهب
 والعين التي تبقى مفتوحة الطرف كما يحسن في الاطباء ان يمسحوا العينين في
 فرائض عند انحلال العزة تدل على قوة عظيمة انما ان كثره الطرف تدل على
 وجوه واللاذنة من الاضغاط واصدا تدل على الما في العين وقد يستدل ايضا من كثره
 على اوجام الدماغ من غضب او خوف او غير ما الرابع يحيط العين في الارض تدل
 على الاوجام واستلار الاوجية الدماغية العوزيل على التحليل الكثير من جوية الدماغ كما
 يوصف في السرة والطرب والعشق وحصول الحفظ والعوز في وقت الصحة على ما يبين
 بعض الوجه يذو الاحوال المرضية اما اللسان فيضنه يدل على شغل وضوثة او لا ثم
 اسوداده ما تدل على فرائض وخلية الصفة على اعتراف العروق النخية على الصرع
 واعلم ان دالة العين على الذراع اقوى من دالة اللسان عليه لان لون اللسان قد
 يكون بسبب المعدة **واما الدلائل الماخوذة من الوجه** فقيل بالدلائل الاوان في بيان
 ثم يقول سخن الوجه وحرارة تدل على غلبة الدم وهو القوي الصفة تدل على غلبة الصفراء
 وبه الد والكثرة تدل على السوداء والتهيج تدل على غلبة الما **والدلائل الماخوذة من الاربعة**
 فالرقيقة ان كانت قوية غليظة تدل على قوة الذراع وقوة وان كانت خفيفة دقيقة
 فيما لصد فان كانت قابلة للتمزير والاوراد فليس ذلك من ضعف الرقبة بل من ضعف
 القوة الماخوذة التي في الدماغ وقوة القوة الدافعة التي في **الفصل الرابع**
علامات اربعة العينين وهي اولها ان حرمتها ان كانت خفيفة تدل على احواله او
 تفصل ذلك طبها وان كانت ثقيلة تدل على برودة الرطوبة التي في عودتها فانها
 ان كانت غليظة واسعت تدل على احوالها وان كانت دقيقة خفيفة تدل على برودتها
 وان كانت خالية تدل على هوسها وان كانت متململة تدل على كثرة الما فيها **الثالث**
 كل لون فانه يدل على العلق الغالب المناسب لعن الاوج والاصفر والرصاصي الكدر الرابع
 ان حسن شكلها يدل على كمال القوة المصونة في اخلاصه وسوء شكلها على اضعافه كذا
 ان عظمها وصفها على ما قلناه في الراس السادس انها ان كانت تجبر الخبيث عن قرب ومن
 بعيد فهي قوية المراج وان ضعفت عن القرب والبعد فهي فراجهما وصلقتها فساد وان



اكدت من القرب ودق وتصغر من اكل البعيد فزوها صاف قليل يدعى الاطباء انه
 لا يفي للانشاء بسبب دقة وان كانت تدرك من البعيد باليدوك الدقيق القرب
 كيدوك رطب اللصقة الملوحة المشبعة السبع انها ان كانت خافية للترمش
 يا بسبب ان كانت ترمش باقراط فهي طيبة جدا **الفصل الخامس في احوال اللسان**
 افضل الا لسان في الاقتران على جودة الكلام الحسن الذي يكون معتدلا في طوله وعرضه
 لان كان زائدا الطول لم يلصق طرفه كما رجع كحرف بسبب طوله بل يترجعا عنها و
 ان كان الطول لم يصل بسببه الك الحارج اما اذا كان معتدلا وصل طرفه الى الحارج
 كما سفي ومجان يكون مستطفا عند سلو به حتى يكون سريع الحركة كثره اللسان وعلى
 جميع الحارج فانما ان كان اللسان عظيمها عريضا جدا او صغيرا كما لم تشك في كل صفة
 فاد على الكلام **الفصل السادس في احوال الصوت** اعلم ان الصوت العظيم الجلي
 يدل على قوة الحرارة فان الحرارة توجب توسيع قصبته الرية وتوسيعها يوجب عظم
 الصوت والصا الحرارة توجب عظم النفس وتوجب صفة الصلابة وذلك توجب الشجاعة
 سبب ان الصوت العظيم العليل الثقيل تدل على الشجاعة واما الصوت الضعيف فذلك
 الما يكون لضيق الحنجرة ومكول بسبب غلبة البرد وذلك يوجب صغر النفس وضيق الصدر
 وسوء علات الضعف واما الصوت الصافي فانه يدل على اليسر الصوت الذي يكون
 قويا وكلام صاحبه حريص فحول حده في حرجه فذلك يدل على طوبته ليد واما الصوت
 اللامس فقال بعضهم انه يدل على الاعتدال لان ملاسمة الصوت تابعة لحسونة بالقصبة
 وحسونة القصبة تابعة لطيبها واما قسبة الرية بالحقه يا بسبب من قبل ذلك
 والبسيطة التي تركت القصبة منها ترك الكس من قال الصوت الطيب يدل على الشجاعة
 وذلك لان الصوت الغليظ الثقيل العليل لا يكون طيبا بل الما يكون طيبا اذا كان
 حادا وحدة الصوت لا تحصل الا من ضيق قصبته الرية والحنجرة وضيقها يتولد من رية
 الغريزي وذلك يدل على استيلاء البرد على الرية وعلى القلب متى كان كذلك لم تنفتح
 رطوبات دماغية بجملة تلبه وذلك يوجب قلة النطق وكثرة الحماة **الفصل**
الساكن في القلب اما علامات القلب الحار فهي على ثلثة اقسام احداها ان الحار المسوية
 الحرارة العنسية واثباتها واثباتها الاحوال التي قد توجبها اسباب التي صوي حرارة

العقلية بعدد المعتدلات المحيطة على حرارة القلب وما لها من الاجال التي قد
 فيها المصنوع من اجزى الامكن الاستدلال بعونها على عدم حرارة القلب اما المصنوع
 فهو عظيم النفس والقيس برعيتها وتولتها ما لها من اجزاء والبرهان يكون منها
 النفس التي وما النوع الثاني فهو صفة الصدر وذلك لان صفة الصدر قد تحصل
 بسبب حرارة القلب وقد تحصل بسبب البرد وسوان يكون الدم عتيقا وذلك لوصف
 النخاع عتيقا وكانت القدرات الخاطئة كما رأوا اذا كانت القدرات كما رأوه
 ان يكون الصدر المثلث من تلك الاشياء كما رأوا استقامت ان صفة الصدر قد تكون
 لاجل حرارة القلب وقد يكون لاجل بردها فيمكن الاستدلال بصفة الصدر
 على حرارة القلب اما اذا حصلت صفة الصدر مع صفة الراس فذلك من اعظم العلامات
 على حرارة القلب ان حصل صفة الصدر مع الراس وذلك من اعظم العلامات على
 القلب فاما اذا كان كبر من فهدا لا يكون الحكم على الرجوع الى سائر العلامات والاعراض
 اثبات فوجودة على البدن وكثرة الشرح في مقدم الصدر وما دونها من الاعراض وذلك
 لان حرارة القلب توجب هذه الاشياء لان حرارة القلب لما يوجبها اذا لم يكن الباردة
 اما اذا كانت باردة لم يوجب حرارة القلب موجبة هذه الاحوال واذا كان كذلك ظهرت
 لا يمكن الاستدلال بعدم هذه الاشياء على عدم حرارة القلب فهذا العذر في شرح علاماته
 اخرى هذه الاعراض كما ينبغي في هذا الباب **الفصل الثاني في متصيات الانسان**
 اعرض عن نمو الوقوف والكهولة والشيخوخة اعلم ان من المتحصل في الامور البدنية
 كون الطبيعة زائدة في الحرارة والرطوبة المعتدلة فيكون على طبيعة الدم وعلى طبيعة الروح
 مثل طبيعة اول انسان حين يكون الانسان شديدا استعدادا للحصول للفرح و
 حصل من الامور النفسانية كون النفس خالية عن العقائد والاشياء والتمارين الكثيرة
 في الحيات والزور وتفرغ على هذه الحالة البدنية والحالة النفسانية اطلاق والاول
 فالاول ان الشهوات الرضية المقصورة على الامور اللطيفة بالبدن يكون غاية عليهم
 وهي المسكحة والملابس والمشايخ ان في انهم يكونون سرور القلب والتدليل
 يفتل عليهم لئلا يشتهون بافراطه بلون بافراطه وذلك لان المراج الحار اوجب
 يكون سرور القبول المقصودات سرور التحرك بالان النفس الخالية عن القدرات يكون



شيرة

شديدة الرغبة في تحصيل تلك القدرات فاذا اجتمعت وطرد عن تحصيلها ما كانت
 الى تحصيل الاثر انما كانت بغية عليهم الكرامة فلهذا لا يسبكون حشمتهم للمساواة
 والعلو اسد من حشمتهم لئلا يلبسوا الى الخال ينسب اليه لانهم لم يتسوا الى الحاجة والاعمال
 الفاضلة اذ ان من طلبهم سرعة التصديق من كل ما يلقى اليهم وذلك لانهم من المراج
 الخوف ولما ذكرنا من قلة تجاربهم ولهذا السبب يرجون العيش في قليل من المراج ان
 يكون القلب عليهم صفة اذ ان لا تقع الشرور والآفات التي اسررت بقلب عليهم
 التي وذلك لانهم لم يدققوا بعد في الفاضل المحيطة للوقاحة ويقو على الغفلة والعيه
 فانهم قلعة علومهم وتجاربهم يستقصون انفسهم اكثر الامور السادسة ان يغلب عليهم
 الرغبة على الغير وسعد عن طبعهم التسوية والغلظة والسببية ما ذكرناه **واما**
من احدية فلا سنانة من الكمال ويكون السخونة والحيوية زائدة فيه وذلك جوب
 الزواجر من الاطلاق فالاول اهم يحتمل السرور ولما كان السرور لا يتم الا بالمصاحبة و
 والمعايشة للجم انهم يحبون الاصدقاء والاصفياء لكن لا تحصيل المنافع العقلية
 بل تحصيل اللذة ولهذا السبب ايضا يكونون مجيئين للزلزل والبس والثاني انهم يكونون
 مفرطين في حسن الظن بانفسهم فيعتمدون في انفسهم الكمال فيشكل في اثباته فيشتد
 العتف فيهم ومن كان كذلك يقل الخوف فيهم وذلك لان الخوف والغضب لا يتحتمان
 فهذه المعنى قد يتكلمون الظلم واجهالة وان عاد عليهم العيب انجزى ثم عجب ذلك فلهذا
 يغلب عليهم الرغبة اذ عرفوا من الانسان كونه مظلوما وباجله فتوقع الرجة منهم انهم
 من توقعها من شيخوخة **واما من الشيخوخة** فاعلم ان هذا السن من استيلاء البرد واليبس
 على المراج وكثرة الثقافات والنضويات ومن كثره التجارب والوقائع ويذهب
 الاحوال البدنية والنفسانية يوجب اصلا فاشية وهي في الحقيقة بعد الاطلاق اصلا
 في من النما والاشوة فالاول قلما يدعون للاحد وذلك لان اليبس الغالب على قراهم
 يوجب تقارب الاحكام التي عقلاها وجزواها وذلك بوجوب المنع من حدوث الاحكام
 الجديدة وايضا فلان كثرة تجاربهم يوجب كونهم ساكنين متوقفين في اكثر ما يقال و
 ذلك بوجوب قلة الادغان والانتقاد واثبات انهم لا يكونون في شئ من الاشياء يحكم
 جازم اليه وان حكموا فانهم يحكون به على ما جربوه فكل شئ عندهم على حكم ما سلفوا واحكم

بما هو الغنى وهذا ما على ان يظن ان كل من سيطر عليه سيطر عليه
 وانما سيطر عليه سيطر عليه فان اثار الدياتية فيها والسياسة ان
 المقدم شديد حبه على المال في الشئ فيه عند ويدا في صفة الم
 الرابع ان الغنى يكون في المال في العلم في اعراضه في اموالهم
 فتكون قدره الغنى على فهم ومنهم ان المال بسبب القوة فان كان
 خيرة في اصل الجواهر كقوة المال يساير القوة في الشؤر ولما كانت القوة
 والاطلاق في الذميمة اغلب على الاثام منها على القوة لا حرم جعل احد يصيب في
 الميث اقل نصيب المذكور واما اصحاب السعادات الانسانية وهم المجدودون فمن
 اخافهم الاجتماع بالذات وقلة المبالاة ويكونون محبين بعدوا ليقين به يعين
 على التوكل وذلك لانهم اعتادوا الانتفاع بالجدود الكثرة **الفصل العاشر**
في الخصال الاطلاق الحاصلة بسبب البلدان المسكن اما المسكن الحارة فانها تسمى
 للمسام ودرج يجب ضعف الحرارة الغريزية وتخليل الروح وحوار عيان كون قلوبهم
 خائفة وكون همهم ضعيفا واما المسكن الباردة فانها تسمى بالبر والبر
 لان استيلاء البرد على طواهر ابدانهم يجب احضان الحرارة الغريزية في اظفارهم واما
 المسكن الاجامية فانها حسوا السخى لتبوا الجلود يسرع اليهم الاسترخاء في انفسهم
 ولا يصفون شديدا ولا يرد شتاء وهم شديدا واما المسكن اليابسة فان اهلها
 يكونون باليسرة انهم حزينون وادمهم ويكون صيفهم حارا وشتاؤهم باردا واما
 المسكن البحرية فهدا الهوا حار احيانا في الصيف بارد افي الشتاء وتكون ابدال اهلها
 صلبة وهم يتواءم الاطلاق في الحروب واما المسكن الشمالية فانهم في احكام المسكن
 الباردة لاجل استيلاء البرد على طواهر ابدانهم فيقوى الحرارة الغريزية في اظفارهم
 ويجب قوته الشجاعة وحصول الاطلاق السبعة واما المسكن الجنوبية فاحكامها
 احكام البلاد الحارة ويكون اهلها متمسكة من المواد الرطبة لان الرطوبة في
 ذلك ويكونون صغافا العصاب ناقصا في القوة الحسية ذاكوكه واما المسكن الشرقية
 فالها فانها في اكثر الاحوال اهدية والنسبية واما المسكن الغربية فاحكامها
 من ذلك **الفصل الثاني في دلالات الاغذية الجزوية وفيها فصول**

علم

اعلم ان دلالة الوجوه على الاحوال النسبية تم من ذلك سائر الاعضاء عليها ويدل
 الاول ان الانسان لما كان انسانا لاجل العظم والعقل والذكور والحفظ وحمل الاجل
 منو الدماغ فان الراس صفة الحواس معن الحفظ والذكور وذلك يدل على ان الراس
 اكل الاعضاء في ظهور اثار النسبية فيه كما كانت دلالة احوال الراس على اثار النسبية
 اثارا في ان كمال عقل احد لما يكون في الحس ونقصان حاله لما يكون
 بالفتح وحمل الحس والفتح ليس الا الوجوه واما سائر الاعضاء فلما كانت في افعالها الحس
 والفتح في مقابله الوجوه الثالث ان الاحوال الظاهرة في الوجوه تدل على احوال
 الباطنة فان كماله لونها محض صافي الوجه وللحرف لونها مزاج وللعض لونها
 للفرح لون الوجوه هذه الاحوال التي حصلت في الوجوه فانها تدل على الاطلاق الباطنة
 والاحوال النسبية فثبت ان دلالة الاحوال الموجودة الظاهرة في هذا الصلح
 من دلالة الاحوال الظاهرة الموجودة في سائر الاعضاء ثم يقول الاعضاء الموجودة
 في الوجوه هي يده اليديه والوجهان والعينان والاذن والنفسان والاسنان و
 الذوق والاذنان فلكل واحد احكام هذه الاعضاء فبقية ما يبين من الاعضاء **الفصل**
الاول في الهيئة الطبيعية كان مغطى بالجلد ما لئلا يصاب بالبرد والحرارة
 الرجل الغضبان يكثر ان يكون اثني من كان جبهة صغيرة فهو يده لان هذه الحالة
 تدل على ان البطن الاول من الدماغ صغيرا ليس الى العذر الذي للبدنة وذلك حجب
 دخول الاضغ في الاعمال الدايمة التي تحفظ والذكر اثني من كان جبهة عظيمة
 فهو سكلان وحضوب لان عظم الجبهة يحتمل ان يكون كثرة المادة وح يكون سكلانا وحمل
 ان يكون لقوة الحرارة الغريزية الدايمة التي منتصاها توسع المسام فتخرج يكون غضوبا
 الرابع من كان جبهة كبيرة الغضون فهو متلف الخامس من كان جبهة منبسطة الغضون
 فيها فهو شاحب **الفصل الثاني في دلالات الحجاب** الاول اكثر الشعر الحجاب
 يكون صاحب ليرة الهم والفرز غث الكلام وذلك لان كون الشعر انما يكون للمادة
 الدخانية فكثره شعر الحجاب يدل على كثرة المادة الدخانية التي في الدماغ فيدل على
 استيلاء طبيعة السوداء على السوداء في الدماغ وذلك حجب الغم والفرز الثاني ان كان
 الحجاب طويلا عمدا الى الصدغ فضا حجاب تياه صلت الاثني من كان صاحب قليل

جاء

بالحية التي تسمى اسفل من اجية الصديق الى فوق فانه صلب عليه **الاشارة**
 الى **الاشارة** والاشارة هي التي تسمى اسفل من اجية الصديق الى فوق فانه صلب عليه
 اعلم ان العروق التي تسمى اسفل من اجية الصديق الى فوق فانه صلب عليه
 المعترضة التي تسمى اسفل من اجية الصديق الى فوق فانه صلب عليه
 او يكون المعترضة التي تسمى اسفل من اجية الصديق الى فوق فانه صلب عليه
 او تسمى اسفل من اجية الصديق الى فوق فانه صلب عليه
 وتعلمها او يكون المعترضة التي تسمى اسفل من اجية الصديق الى فوق فانه صلب عليه
 فهذه عشرة انواع من الدلائل فان نوع الاول الدلائل الماخوذة عن مقدار العين فيقول
 من عظم عينه فهو سلكان وهذه الدلالة مأخوذة من شدة العين التي ان وانما يفظ
 العين على كثرة المادة الرطبة الدماغيه وهي توجب البلادة التبرج الثاني الدلائل الماخوذة
 من وضع العين الاول من كان عينه غائبة عن جيب هذه الدلالة مأخوذة من القوة
 ولما ثبت ان العود او الجحوظ مضمون ثبت ان الاصل هو الجحوظ المتوسط المعتدلة
 اثبات من كان عينه غائبة عن جيبه فقلنا ضعفه فبذلك هذه الدلالة مأخوذة من الكسب
 النوع الثالث الدلائل الماخوذة من لون العين الاول من كانت حدقة شديدة السود
 فهو جحوظ وذلك لان اللون الاسود يدل على الجحوظ ولان السواد يدل على المادة الرطبة
 الموحدة للجحوظ الثاني اذا كانت العين جحوظية مضاجبه غصوب مقدم لان
 على الانسان عند الغضب يصير هذه الصفة الثالث من كان لون عينه ازرقي او ابيض
 فهو جحوظ لان لون الابيض يدل على استتلا البلغم الرابع من كان من كج عينه بلون القرب
 الصافي فهو جحوظ وهذه الدلالة مأخوذة من الغزير من كان عينه ماربين فهو قبح وهذه
 الدلالة مأخوذة من كلاب ومن كان عينه مرققتين بالصفرة والاصفر البهيم جحوظ
 فهذه الدلالة مأخوذة من ارجح الانسان في وقت استتلا الجحوظ عليه يكون الصفة
 احمى من كان عينه زوقا التي تكون في وقتها صفرة كما انها صفت بالزعران فانها
 تدل على رداءة الاطلاق وذلك لان الرقعة تدل على البلادة والكسل والصفرة تدل
 على الجحوظ والرفق لا شك ان عند اجتماعها يحصل اجال مشوش السواد والرقعة الكمية
 في العين حول الحدقة تدل على ان صاحبها شير فان كانت هذه الحالة في عين زرق كان
 اشارة السبع الحدقة التي هو لها مثل الطوق تدل على ان صاحبها حور وهذا شير

اشارة السبع الحدقة التي هو لها مثل الطوق تدل على ان صاحبها حور وهذا شير

التام

اشارة اذا كانت الحدقة سودا فيها صفرة كانها مذبذبة صاحبها فقال لسفان للامانة
 التاسع العين الزرق التي تسمى بحدقة وخضرة كما يعرفون كون صاحبها زرقا فان كان
 فيها قبح ذلك فاحتمل الدم او نقطه فيكون صاحبها شير الناس واخبرتم وصاحب
 الزرق الشديدة الحرة حارس شير العاشر من كان العينان من مرقق مرقق فهو
 شير هذه الدلالة مأخوذة من الدركون والخان الحار عيشة افضل الوان العين الشيلة
 لانها لول متوسط بين السواد والزرقة واتخذت هذه الاماكن بالاحوال باسرها مؤتمنة
 كانت الشيلة من اللون المتوسط بين تلك الوان المذبذبة محدودة وايضا فيقول
 وعين العقب موصوفة بهذا اللون مع ان الكسب ملك السباح والعقاب على الطوق
 النوع الرابع الدلائل الماخوذة من حال الجحوظ في الغلط والذقة الاول اذا كان الجحوظ
 منكرا او مكثرا مضاجبه كذات مكارا جحوظ الثاني العين صبيغون الطرف بالوقوع
 ما يميل بعيد من مديات قربة الجحوظ في حق النساء واقول انه يدل على نوع من الجحوظية
 ويدل على عين شابة النساء ذوات الغضب والدلال النوع الخامس من الدلائل الماخوذة
 من كثرة الطرف فقلة الاول من كان عينه يتحرك بسرعة وحدة وكان حاد النظر
 فهو سكار محتمل الص وهو الدلالة مأخوذة من ان الجحوظ حال اقداس على الجحوظية
 عينه هذه الصفة الثاني من كان حركه عينه بطيئة كما انها جالدة فهو صاحب حدة وكبر
 وهذه الدلالة مأخوذة من ان الانسان اذا اوجلت في الفكر بقي معنوط العين اذ لم يث
 صاحب العين الكثرة العدة شير ان كانت العين صغيرة وان كانت عظيمة فيقول
 من الشراذم التي هي العين الدالية الطرف يدل على الجحوظ والبصير النوع السادس من
 الدلائل الماخوذة من كون العين مشابهة بسائر الاشياء الاول من كان عينه شبه
 عيون الاخرى لونها فهو جحوظ وهذه الدلالة مأخوذة من مشابهة هذا الجحوظ
 الثاني من كان نظره شبيها بنظر الصبيان وكان فيها ذوق جمل ارجح جحوظ
 فانظر بل العمر لان هذه الهيئة دالة على اعتدال المزاج وكثرة العزم وقوة الروح
 الثالث الا عين شبيهة باعين البقر تدل على احماء النوع السابع الدلائل الماخوذة
 تحت الحركات الاول اذا كانت العين مرققة مضاجبه سلكان يقال تحت النساء
 الثاني اذا كانت العين صغيرة ازرقي مضاجبه قليل احماء جحوظ تحت النساء

الثبات البصر المتعلق به فوق شمس العين والقرود وكانت من ذلك حمرا غليظا كما
 جابلا ودا سكر او اكلت العين ضعيفة كبر في الطرف فصاحبها يري
 جوار العين **الفصل الثاني في الاثني عشر** الاول من كان طرفه الاعمق
 من ذقنا فوجب له من شمس عينه هذا الدليل ماخوذ من الكليل الثاني من كان
 اذ غليظا ممتلئا فهو قليل العين هذا الدليل ماخوذ من اريان الثالث من كان اظفره
 شيق هذا الدليل ماخوذ من الابل الرابع من كان ثقله من شدة الاشج فهو غصوب
 هذا الدليل ماخوذ من شاة هذا العضان الخامس من كان اهل الاثني عشر غليظا
 فهو قليل العين هذا الدليل ماخوذ من الجازير السادس من كان يمدى من اذنه اذنه متوقفا
 فهو في هذا الدليل ماخوذ من الغراب السابع من كان اذنه متوقفا فهو غصوب هذا
 الدليل ماخوذ من العقاب كان الغصوب وكان من ناحية جهة مستديرا وكان مع
 استدارته ما يلى الى فوق فهو شيق هذا الدليل ماخوذ من اللدك **الفصل**
الثامن في دليل القرود والاشنة **اللسان** الاول من كان واسع الفم فهو شيق لان
 توسع الجباري ليس الامن الحرارة ولا يوشى اللسان الثاني من كان غليظ الشفة فهو شيق
 غليظ الطبع الاستماد كانت سدلية الثالث من كان ضيق الشفة فهو حمر العين الرابع
 من كان شفته رقيقين مسترخيين في الموضع الذي يستقيان فيه حتى يكون شى من الشفة العليا
 ساقط على الشفة السفلى فهو غصوب وله هذا الدليل ماخوذ من الكسد الخامس من كان
 حه شفته رقيقة في موضع انا يبحث بظمنه الاثني عشر كان حمر العين وهذا الدليل
 ماخوذ من الجازير السادس من كان شفته غليظة وكانت العليا منها معلقة على السفلى
 فهو جابل هذا الدليل ماخوذ من حمير القرود السابع من كان ضيق اللسان رقيقا
 متفرقا فهو ضعيف البنية الثامن من كان طويل الاثني عشر فهو غصوب **الفصل**
السادس في دليل الوجوه **الاول** اذ كان وجه الانسان شيقا بوجه
 العضان فهو غصوب وشر عليه الثاني من كان لحم الوجه فهو كسلان جابل هذا الدليل
 ماخوذ من اريان وايضا فكره اللبنة الوجه مل على ان العروق الداخلة مملوءة بالاطلاق
 الغليظ وان هذه الاطلاط توجب قلة الارواح الحاملة لقوى الحس والحركة **الثامن**
 كان كبر لحم الخدين فهو غليظ الطبع هذا الدليل ماخوذ من حمير الابل الرابع من كان

بغير

خفيف اللحم فهو حمر العين **الفصل الثاني** **الوجه** الاول من كان وجهه غليظا فهو كسلان هذا الدليل ماخوذ من اريان
 من كان شدة لحمه في شدة ردة الوجه فهو جابل **الفصل الثالث** هذا الدليل ماخوذ من
 القرود الخامس من كان وجهه غليظا فهو كسلان هذا الدليل ماخوذ من اريان
 ابي السباع من كان وجهه غليظا فهو حمر العين **الفصل الرابع** هذا الدليل ماخوذ من القرود
 ان الصبر وكذا ما يتوهم ان في الافضل هو المتوسط الثالث من كان وجهه لا يكون حسن
 الجمال الا ما جزا لان المزاج المذهب الجمال المتوسط هو الوجه الناطق واحد فان كان
 ذلك المزاج فاضلا ظهر اثر الكمال في الظلة والباطل معا وان كان ناقصا ذلك
 ولهذا قال ابن حزم انه عليه وسد اطلبه الجوارح عند حسان الوجه التاسع من كان
 طويل الوجه فهو في هذا الدليل ماخوذ من الكلب العاشر من كان اصدغه منتفخة
 واوداجه ممتلئة فهو غصوب هذا الدليل ماخوذ من الاسد **الفصل**
السابع في دليل السباع **الكلب** الاول من كان ثمة الصحاح فهو شيق
 ساعد رقيق العنانية ثانيا لا مورا الثالث من كان قليل الصحاح فهو معاد نما لا رة
 باع ال اسد الثالث من كان عال الصحاح فهو في سليل الرابع من كان على الصحاح
 يقع عليه السعال فهو في سليل صحاح **الفصل الثاني في دليل الاذن** **الاذن**
 من عظم اذنه فهو جابل طويل العمر اما اجمل فبالشامة بجانها واما طول العر فلاجل
 استيلا ليس المزاج **الفصل الثالث في دليل العين** **الاول** من كان
 عتقة غليظا فهو قوي بظان هذا الدليل ماخوذ من الدر الثاني من كان عتقه رقيقا
 فنصف ضعيفة هذا الدليل ماخوذ من الاثني عشر الثالث من كان عتقه غليظا ممتلئا فهو
 هذا الدليل ماخوذ من حال العضان الرابع من كان عتقه معتد لافى العظم ليس كسبه
 الغليظ فنصف نسيطة هذا الدليل ماخوذ من الاسد الخامس من كان عتقه رقيقا طويلا
 فهو جابل هذا الدليل ماخوذ من الابل السادس من كان عتقه قصيرا جدا فهو دكر هذا الدليل
 ماخوذ من الذيب **الفصل العاشر في دليل الصوت** **الفصل الاول** من كان صوته غليظا
 جهر ا فهو شجاع مكار الثاني من كان صوته سريعا فهو عجل قليل العجز الثالث من كان
 كلامه عاليا سريعا فهو غصوب شى الخلق الرابع من كان كلامه مخفضا فبالصدقا
 من كان له طويلا فهو ردي الهمه السادس من كان صوته ثقيلما فهو ردي العطن السابع

من كان في صوته عتبه فانه حود مضمرة لانه من كان حسن الصوت فهو دليل على
 الجوع وقلة الفطمة **الفصل الثاني عشر في لال اليبس** لاول اليبس
 اكد الصلابة على عظم الحس والعم الثاني اليه الذين يدل على جودة الطبع والعم
 الثالث من كان يديه تصفا قوي العظام فهو محب المصيد هذا الدليل ماخوذ من الا
 والكلب الرابع من كانت المواضع التي على البطن منه ضامرة فهو قوي هذا الدليل ماخوذ
 من الذكر الثاني من كان الموضع منه ضامرة فهو ضعيف هذا الدليل ماخوذ من
 الاثني **الفصل الثالث عشر في لال الصلب** الاول من كان الصلب منه
 معتدلا في عظم قوما فهو قوي النفس هذا الدليل ماخوذ من الذكر من كان الصلب منه
 دقيقا ضعيفا فهو ضعيف النفس هذا الدليل ماخوذ من الاثني الثاني من كان الصلب منه
 قوي فهو قوي النفس هذا الدليل ماخوذ من الذكر ومن لم يكن هكذا فهو ضعيف النفس هو ماخوذ
 من الاثني الثاني من كان جنبه متململين كانها مستقيمان وكلامه كذا تحت هو ماخوذ
 من الاثني والصفادع الرابع من كانت المواضع التي منه من اليبس القصر اعظم
 من المواضع التي من طرف النفس في العنق فهو اول دليل الحس اما كونه الكوا فلا في عظام
 الغذاء كسيرا واما ان يليل الوجه الحس اما كونه كولا فلا في البطنه يربسما لظنه
 الخامس من كان العنق منه غليظا قوي المفاصل فهو قوي في نفسه هذا الدليل ماخوذ
 من الذكر من كان القصر منه ضعيفا عديم المفاصل يقوى المفاصل فهو ضعيف النفس
 فهو ماخوذ من الاثني **الفصل الرابع عشر في لال الحركه** الحركه التعلية تدل على البلاء
 والحركه السريعة تدل على البطش **الفصل الخامس عشر في لال البطن** الحركه الاولى
 الطاقه البطن تدل على جودة العقل ان في عظم البطن تدل على كثره الكفاخ اذ انما
 ذنبة الاضلاع ورفقها تدل على ضعف القلب **الفصل السادس عشر في لال الطبع**
في لال الطبع الاول عرض الطبع يدل على الشدة والكبر وشدة العنق الثاني انحاء
 الطبع علامته رداء الخلق الثالث استواء الطبع علامته محجوه الرابع الكلف الذي
 يدل على قلة العقل الخامس الكلف اليبس يدل على جودة العقل السادس شحوص
 الكلف تدل على الحق **الفصل السابع عشر في لال الورد** الكلف الاول اذا
 كان الذراعان طوليين حتى يبلغ الكلف الركبة ذاك ذلك على شيل النفس الكبر وجب

الهداية

الرياسة الثاني اذ انصر الذراعان هذا صاحبه حجب للذراعين من ذلك
 اذ ان الكلف اللينة اللطيفة تدل على سرعة العلم والفهم الرابع الكلف جدا
 تدل على الحق الكلف اللينة جدا تدل على السلاطه والرغوة **الفصل الثامن عشر في لال القدم**
 تدل على قوة القدم التي في القدم الصغرى تدل على الخس الراس عظم العقب يدل
 على الشدة الخامس من كان القدم من عظامها عظاما لا على كلف فقه فقه هذا
 الدليل ماخوذ من الذكر السادس من كان القدم منه صغرا لطيفا ليس بالعبثي فقه
 ضعيفه هذا الدليل ماخوذ من الاثني السابع من كان اصابع رجله مستقيمة
 وكذا انظاره فهو قوي هذا الدليل ماخوذ من الطيور التي تجالها مستقيمة اذا
 كان اصابع رجليه اصعبان متماملقة فهو حسان هذا الدليل ماخوذ من السماء
 وكس يرا اجناس الطير التي تكون قدم الرجل منها ملتصقا التاسع غلظ الساقين
 والذراعين من الرجل يدل على اليد والعم العاشر من كان الساق منه عصبيا
 فقه فقه هذا الدليل ماخوذ من حلس الذكر الحكي في شحوص من كانت المواضع التي
 على الكرسع منه عصبية فقه فقه هذا الدليل ماخوذ من حلس الذكر الثاني عشر
 من كان الكرسع منه خيما فقه فقه هذا الدليل ماخوذ من حلس الاثني الثالث
 عشر من كان كثره عظامها عصبيا فهو قوي هذا الدليل ماخوذ من الذكر الرابع عشر
 من كان كثره لحمها خيما فقه فقه هذا الدليل ماخوذ من الاثني الخامس عشر
 من كان عظم الاثني منه جادتين فهو قوي حبان من كان اللحم على البنية قليلا
 كانت الماسح عليها مستحا فاطلاقه ردية هذا الدليل ماخوذ من العزود ومنها اعز
 الظلم حامدا بدو مصليا على بن الرحمه وامام الامه كاشف الغمته حمواله

واصحابه اكرام المشجب تم هذه الرسالة
 بعون الله تعالى في شهر رجب سنة
 تسع وتسعين مائة
 بالله في محقق امر الوباء ووقع مفاره للسبحي



كوكب اخر بالشمس او جاعدا ما ياتي في طرفها ثم يواضع من الواجب وربما يشتمل
 فضلا عن ذلك في حال البرق من قضاة الكيف من الوسط فيصط كحاشية ثم ان
 البقاع كحفظه الطين مع في نفسها التي جهة او ضامها من مدارات الشمس حتى تحلف
 الفضول فيها ولا من جهة اسوتها المتماز عن الساعات بل بالبرق وما مثل البرق
 والصوي والطين كحفظه الشمس وانما السهم في الصاير والاجارة السواحل
 والجرار والبطاير والمعادن المتخلقة وكل احد من هذه طهنة اخرى وسواء في الطائفة
 وكحفظ في بقول كفيته وتاثره لانه رقيق لطيف سريع التغير والانفعال ثم
 من طبقات هذه المواضع سخارات فيها تلك الكيفيات وكحفظ تلك السوية ويترك
 منها شي يشبه الهواء وليس هو الا حضا لانه جسم مركب وله كيفيات غير كيفيات الهواء
 وتختلف تاثير هذه السوية في الابدان التي فيها حتى تكون حالات الابدان فتتغير على
 ابدان بقدر اخرى ثم تحلف حالات تلك السوية بحصول السنة اما من جهة كثره في
 تلك الاجزاة واما من جهة التغير وتبديده تلك السوية مع اخلطها تلك الاجزاة فيحلف
 ايضا تاثيراتها في ذلك وكل احد من هذه مطابق الابدان التي في بقدر اخرى في
 العادة حتى اذا انقل بعض الابدان من بقعة الى اخرى ضده ذلك الهواء لان تاثيره فيه
 يختلف تاثيره سواء ولا يكاد يغير الابدان التي ولدت في نشأت فيه واعتادته الا عند
 تغير الفصول اما من جهة زيادة ونقصان كيفياتها او تبدلها او مشابهة بعضها بعضا
 فتختلف تاثيراتها في تلك البقاع وتختلف امر تلك الجارات اما بالقل والاكثرة والاشبه
 فيدرش امر ارض معلل كحفظ لشمس الامر ارض البلادية وقد يتغير في بعض الاوقات
 ان يحول بخار من موضع الى موضع فخلط بهوايه مع اخلطها بخارها كحفظه يتصاعف
 اتركه في هذه الامكنة منطبة وكحصيله وذلك ربما يقع فيكون الاول متغيرا عن
 موجب فيتصل به الثاني الوارد ويؤيد به فيصلى او يطابق فيزيد في ضاده او يكون
 الاول على وجهه ويقاذه الثاني فيفيض ويحدث من يدرن الوبا وسوا المفضل لها
 اكثر الابدان في بقعة واحدة من جهة تضاد الهواء ولكنه ليس يقابل جدا او يكون كلامها
 على نحو الاضغاض حصل منها شي رهيض مستعد جدا فيكون منزلة السمة وتختلف من هذا
 وسومض قابل يتم اكثر الابدان في بقعة واحدة وانما حلق في يدرن اكثر الابدان

ولم يعمل جميع الحيوان لان الابدان كحفظه النبات والزه اجازت بل يصاد ما كلها
 حادة واحدة وقد يكون منها ما يطابقه ملك الحاشية والحادثة وذلك كليل المشكوك من
 جهة العلة لا الحاشية الطهنة التي يوجد عليها اكثر الابدان الصحيح والوبا والموتان
 يضادان بهما الايمان الصحيح بالذات واما العارض في بعض الابدان حليل الكرم
 او وقتان عليها حتى يتاوان حلقه ويجا كان تاثيرها لا يدرن الانسان بل في
 من الاطيرة والاشرة التي تستعملها الانسان في حده لان لهوا تاثيرا في حلقه
 الموجودة فيه خاصة في الحيوان والنبات ثم تستعمل الانسان نفسه منه واما او تونا
 وحدوث الوبا على الاطلاق من ثلثة اسباب احدا تغير الوبا الى حارة ورطوية
 اكثر مما يجب ان يكون في وقتها في ذلك الموضع سواء ذلك من تغير في موضع او في حلقه
 بخار حار رطب كثير او اجتماع الامر جميعا فانه يتاثر من الكيفيتين عفونه كحاشية
 بعض وينتد او لا ثم تورع البدن وتغير اخلطه وذلك هو حدان الابدان التي
 يتغيرن الربا سريعا الابدان الملوثة اخلطها حارة رطبة خاصة اذا انضغبت الى
 كثره الكسوف والنوم منقطع الحرارة الغربية وكانت الجارية مع وقت مستعدة فكل
 الفضول كحفظ في البدن فيكون تاثيره الوبا الردي فيه اكثر وتعيينه اياه الملع ويوجد
 الابدان التي تغير تغيرا عن الوبا هي التي لبيت فيها فضول حارة رطبة خاصة اذا لم
 فيها سد وكانت مفتوحة الجارية واستعملت الرياضة والتدبير الجفد وكذلك
 سكي الالوبيا في الابدان الحارة الرطبة وان كانت مقيمة من الفضولات والاشبه في
 الابدان الباردة ايسر لان الرطوبة اسرع الكيفيات انضغلا والكمية اسرع
 انضغلا وذلك بقول جالينوس اذا كانت الابدان فيها اخلط رديه مستعدة
 للعفونة ثم ضد الهواء ضادا او ما يفسد حال هذه الابدان قال فلنقض
 انه قد شاب الهواء شي من الوبا والابدان التي تلقاها منها مملوثة فضولا لثمة من
 الينس من خاتما ومنها نقيته لافضل فيها مستعملين للفضول والادعة والاشرف
 في العدا والباه وتتمع هذه الاحوال تخالفا ليو يكون الابدان الاثر النقية مع
 مفتوحة الجارية حسنة اللينس لاسد فيها ولا تضغط وليكونوا مستعملين للرياضة
 باعتدال فان الهواء العفن يملق من كفاية باحد يدرن كل مبلغ فاما الابدان

كان اجرة فاما البصيف الخفيف فمن امتداد اجرة المبردين قال فلذلك صنف الدير
 البدن اللين في الخريف اياها ليس يسيرة فتنه المبردين في مختلف ما بين الديرين
 الغض والجماد في الايدان الخفيفة البياض والمزاجات بحسب الاستعدادات التي
 لها في رتبتها ايضا من الخليل والاعراض يرجع كلها اذا حصلت الى العفونة
 واحدة واليبس اذا كانت كدوشه الرباع مولد تغير الهواء الى كفة غير متداولها
 فجار على غيب الكفة غير مناسب للبدن الانسان حتى يكون منتهى السم له ومن
 يكون الموتران اكثر وليس يمكن تحصيل ايضا هذا السداد الراقع في الهواء الا اذا
 تارة الية الروية في البدن فانه من غير ما نهاية حتى لا يمكن حصره ويكون على الخفاء ويست
 عن خطوطها حتى لا يمكن العبارة عنها وليكون ابدان في جميع المواضع على نحو
 وانما معدودة محصورة ولا اذا وقت امن استخراج جميعها وتحصيلها كلها لانها
 بيوت غير خردا على الجمالات الطبيعية للبدن وبما انها اعراض كلية لا يوجد
 شي من الامراض المعهودة وبما كانت اعراضا سليمة فيظن انها اخف من
 ريشة روية ولذلك تخرج الاطباء المحصلين فضلا عن غيرهم فان جالينوس يقول
 احميات الوبانية تخرج الاطباء لان العليل لا يفسر فيها بجزاة ولا في قضية ولا في ما يبدل
 على خروج عن الطبيع وان وجد شي من الاعيا واكثر دسنة بانها وهم يتون
 مع ذلك سرعا فلذلك تخرج الاطباء والمصاصات في هذا السداد غير مضبوطة
 ولا محصورة وصارت اعراضا محيرة مغالطة لان الهواء الردي تغير من اجل تغير
 ويكون الروح الذي يكون من هذا الهواء لان الهواء في وقت والقلب الذي يكون
 روحا عليل وكذلك الهواء الملقى من خارج وقد اخل ردي فيصيب فساده جعل
 ثم الاعضا التي تتصل عنه تحمله المزاجات والقوي بعضها سفل اكثر او اقل
 من بعض وقتها بعضها قبل او بعد لبعض ولمن كل واحد من هذه الاعراض فيظهر
 البدن علامات امراض كثيرة وتتم البدن كل وقت الى خواص فيكون غير احد او سمي
 ان يكثر منها العلامات التي ذكرها العلماء للوبا يكون تعدد معرفة بوجوهه وتعد
 له بدقه فتقول ان حودس قال علامات الرباع اذا كان لثابت في الصبا
 في كائون اياها كثيرة وكثرة الهواء وكلما طنت له يكون مطر سائر من السماء من

كان

فاما ان لا يورثها اصلا وانما ان يكون سائر في غير ذلك من زوال الهواء عن الجبال
 زوالا فيمطر التي احرارة والمزاجات من حدة الهواء في حاله شبيهة بما ذكرنا في
 ايضا والامولة الماخرا للربط وبما يكون الهواء في العفونة في حال الربط
 ويعتقد فيه وليس عرض الذي في الهواء واليبس وكذا صارت ردي في حال كخط
 الاجسام سليمة عن العفن واكثر من بعض رديا وضار الى كخط في الجسم عن
 العفونة في حال الخفيف والمط في الخفيف في سواها وذلك صار لما حدث الرباع
 في موضع كذا المسمى من الاجسام الصلبة والدين لهم رايضة دائمة قال ايضا
 ان وما حدث عن عفونة في حدة الخفيف البدن الرطبة لكل وجه قدرت عليه
 وما وجدت يا بساطة على سببه وما وجدت في فصوله استرخفت وتلطفت
 ليعتق السد من طراسر البدن وبالطه وقال بقراط تولد في البدن من ردي في اجزاء
 حال عفونة ومن سوا اجزاء عظم الروح وتخرج في كذا في الاضلاط وقال جالينوس
 انه ابيض من غير كذا في اجزاء من كل ردي في ردي في كذا في المبردين
 عفونة في ردي في الهواء الخفيف من الجبال الذي لا يتحرك ولا يثبت فيه الرياح ردي
 لانه كما تخرج العفن وقال ردي في ردي في كذا في المبردين والعفن التي
 لها ردي في حدة حادة وقال بقراط الهواء الذي فيه كرب او جزا او اهل او غير ذلك
 من الاشياء اكثر رية الرامية ردي في حدة في كذا في الرباع في سواها في ردي في
 لعدم المطر وعدم жарات عليه كانت تحلط به او بجمادات حادة هازة عليه من
 موضع اخر فتغيره الى الحدة ويكسر اجزاء البدن واخلطها حدة ولذا عالج
 اجزن والاشكال والامراض الحادة واكثر ما يكون ذلك بعفت البصيف
 في اوائل الخريف اذا كان البصيف زائدا على ما يجب من ربه وبسببه في ذلك الموضع
 يتبعه خريف شبيه وذلك كما ذكرنا انه كان عند خريف شديد في ردي في
 ودم على كذا في حدة وبما حدة لا عفن وما حدة امراض حادة قال في ذلك ان الزيادة
 في العفون المبرضة ردي وبالصد والعفون المبرضة على البصيف والخريف ومن جاز
 ردي في ردي في حدة المبرضة البصيف وبالصد ومن امتد
 طب الربيع وورده ورطوبة كان اقل للامراض الصيفية الحادة ومن امتد الشتاء

شبه الشبابة في قده من شراخ الشبابة فاذا دخل الريح كان المطر قليلا وكان مع
 ذلك برد شديد ويستت الجيوب اياما ثم يصفى بعد ذلك الجو ويتضاء وكان بالليل
 برقا شديدا وبالنهار حر وكانت في اليوم حرارة جرح يندفع بالعمومات واذا دخل
 الصيف طرقت السماء في اوله وتدر الجوارس والسمك ورفق الايام ويخبر او لا يكون حارا
 كما يتغير في الصيف في الصيف الحار في الصيف فان يزداد علامات الربا
 العام فاذا تغيرت الجو في اليوم من اشد الى احو والبرد وطلعت الشمس بها صحو وشمال وبرد
 يوما مع غير ذلك فانها علامات الربا العام وقيل الهوى اذا طهرت فاجتنب
 نفس بالليل مثل الميزان والبرق دل على وباعظيم وقال الطبري اذا حدث في اربيل
 الخريف نيران في السماء دل على حدوث الربا فيمنع كح اجتناب الطعم والاشربة الغليظة
 والرطبة والافعال من الماء وادمان التمر وشرب الاودية المسهلة والاسهال
 من دخول الحام واللبث فيه وشرب الشراب الرطابي وشتم انواع الطيب فان ذلك
 يرفع الضر عن الدماغ والقلب يحفظ كناية الربا **الجملة الثانية** في معرفة
 كل واحد من هذه الايام وتبين بعضها من بعض وتخصيص العلامات لذلك على اشد
 منها العناد العارض من هبته شيء آخر غير الطوار يكون اقل عدد مما يكون من قبل
 الطوار ولا يكون عاما في شيا مشد لان كل انسان يستد بالانفس من كل احواله
 ويحيد به ذلك الطوار وملاقيه من داخل وخارج ابدان في نفسه وليس كل انسان يشابه
 من ذلك الطعام والشراب على نحو واحد ومقدار واحد ونوع ذلك من ضا الطوار
 والماء او شرب الطامية اما اولها من العوم والخصوس فان جميع الناس يستعملون
 الطوار على نحو واحد ويحفظون في الماء واما الاطعمه فيختلفون فيه جدا وليس شاول
 شيا واحد بعينه بقدر واحد بعينه يجب ان يظفر في تدبير جملتهم بل كانوا اشوا
 طعاما واحدا او ماء واحد اعلى نحو واحد فان كانوا اتفقوا في شيء واحد وكانوا
 السالمين الذين لم يلحقهم من ذلك الافة غير مطابقتهم في ذلك الشيء فالعناد من
 ذلك الشئ لا محالة وليس من شئ آخر ومن وجد جماعة منهم يمتثلون المذنب والحال لا
 والشراب فالعناد من الطوار لا محالة وقد يكون مرض عام مشترك للعناد الطوار
 او الطعام والشراب للمالوفين ولكن يارب مرض فيضطر الناس الى شاول اشياء

غير شدة او اشياء ليست عذرا لا تخففه اذ لا تجدون ان القدر المحمود والعقد المصداق
 فيقولون في مرض عام لهم وهذا الضمان الذي لا يمكن استخراجه بسهولة وليس
 ان الطوار اذ لم يوصل اليه القلب من مكانه فاعدا اضربه وانفسه ايضا الرزق
 صلا من ذلك فيمن القوه والنفس والكره وتواتر النفس البصير ووقع الصدور
 الروح الى السطح لمه سببته للحج التي ترمي اليه فان كان الطوار مع ذلك حيا كانت
 حرجية بلية بها يجمعه ويمكن اذ كان حرارة الطوار حار وانها اكثر مما كان ان يكون في ذلك
 الوقت في ذلك الموضع وتعرف ايضا ضرورة ان العناد في اليوم المنع كل من جهة تبا
 او نقصان احد الكيفيات الاربعة او الحرارة والبرودة والرطوبة واليبوسة بل الحاصل
 بخار ردي غيب اياه اولاهم ربما انضاف اليه ذلك بعض هذه الكيفيات الاربعة
 اما فرة والماكره وبما يمكن فان مخالفة البخار الردي للهواء سبب كاف في
 افساد في حدوث الربا والموتان حتى يكونان من دونه واما تغير الهوى مع ذلك الى
 احد الكيفيات الاربعة الحار صحت الواجب فربما فيها او ناقص منها ثم ان اطوار
 الذي اخلط به البخار الردي لما تفرغ الابدان التي تليقها من خارج ودخل بالجملة
 واما بالتعريف واما بها جميعا ومن تحصل هذه الملة الاوجه من جهة الابدان
 التي سفل عنه ويطير الابدان المحتملة اخلط الحارة رطبة فيضعها وتحدث اضرارا
 واورا عينية او يغير الابدان احادة المراج والاحلاط فيجاء امر اضا حادة
 ويكتب الاضلاط حادة ودعا وكذلك الحال في المركب والربا الذي يفسد في التبريد
 يلزم اصحابه حتى يشبه الدق في رطوبتها وحملا يجر بها لانها ليست من حرارة
 القلب كالحال في حرق بل لسوء مزاج آخر غريب ومتى سوء مزاج القلب غير مستوي
 كان النفس شبيهها بالطبع وليس بطبعي على كفته ولكنه من اجل ان سوء مزاج
 القلب مختلف غير مستوي صار النفس غير خارج عن النفس الطبيعي من حيل
 ومع لا يكون لامحالة لان العناد واقع في حوصلة القلب وطره تغير النفس على
 النفس اوراقه غريبة وتتنه يكون من سحكار فساد القلب وعقوته ولذلك لم
 توافي احو الامر ويوتون عذره ذلك سببا لان القلب لا يحل العناد كثيرا اما ان
 يقع العناد والعقوته في قلوبهم بل انما افسد وينتجى الروح الذي في بطن

تدبر الوبا ان ينظر فعل لا يفعل عن الوبا الموصيا ما فرجه وما بهيته بدنه واما التدبر
 الذي يجر عليه امره فيلزم ذلك التدبر في المستعد للتوجه اليه الوبا حتى لا تقع
 يعالج من وقع به ويختص في تغير الجيد المزاج وبتك الهيئة او ينظر في حال الصل
 الذي يفعل عن الوبا الموصي كيف كان فرجه ويهتد بدنه عند انفعاله حتى والي
 تدبر كان يستعمله ثم يلزم اضداد تلك الاشياء في علاجه وفي الذين لم يتعرفوا في الاما
 الوبا ليسهلوا او ذلك ان الوبا يورث اولئك الايدان المستعدة لقبوله القرنة الحيا
 منه وازالت كل مرض وكذلك الاخراس منه بولفده او تيسر من من الفعل عنه
 وبين من لم يفعل ماذا مختلفان من الحالات الدنية حتى يوجد فيمن اصابه ولا يوجد
 التسليم ولا يوجد فيمن اصابه الوبا او كان من قبل فيه وزان عنه الا ان او لم يكن من قبل
 وحدث بالان يستخرج بذلك الحالة نوع السواد ومداره والاعراض التي يورثها
 والتدبر الواجب في اصلاحه وكل ما يورثه لا محالة من تغير الفضل الذي ظهر في الوبا
 لو كان من تغير كيميات الوبا لان بخارجها لطفه فان تلك الكيميات يتغير وتبدل
 باخرى عند تغير الفضل الا بالزمان بل الكيمية وقد كان المتضادين لا يكونان سب
 شي واحد ولا يورثان تاثيرا واحدا بالذات وكذلك لو كان من خلطات تجار ورج
 فيه او متولد بها ل او داره من موضع اخر فتغير الماد فيه وزال عند تغير الفضل
 ان التجارات الما فيه بالاشرف الى الشمس عن الموضع الذي اثارها فيه يقل قدره
 تلك التجارات او يسطل فيقول العارض منها ثم الرسالة ليعولده واهمدوا الفضل
 فالصوة لعل محروم البصير في شهر رجب سنة 149



Handwritten notes in the top left corner, partially obscured by a tear in the paper.



بسم الله يعقوب بن اسحق الكندي في كوفي وقت رتخي فيه استجابة
 ادعاه والتضرع الي الله عز وجل من جهة التجسيم رحمه الله

بسم الله الرحمن الرحيم
قال في السعد الكواكب السبعة على الارواح من صلوات جوي الاضداد
الناطقة التي تخرج الله جل وعز وجل على جهة العقب والرسالة والوقت المستعمل
على معرفة الاستحسان في التبريد كان بيننا العوم في الابل الاحياء العالية
انه يظهر تأثيرها في الاشخاص الكافية الكفاية ويصاحبه الكون والفساد في العالم
السطحي فما ان يكون ذلك على معرفة الاوقات السماوية التي فوق الكون فعد ذلك
ادنى علم لما تحته وليست علمه لما فوقها واذا الاوقات الفاس محدود في هذا العالم
ويتملك غير محدود وان توقف من جهة العلويات على شيء من ارادة العباد والارواح
بالعلم الوحدة الامن جهة انهما معلولات وان تأثير الصنعة فيها الا ان يكون الاله
في ذلك على جهة اسعاد الوقت المرغبي فيها السعادة لا اسعاد كل على متديابه
من دجا او غير ذلك من الابدات فان هذا السهل مطليه على هذا جهة علمي
من ذلك بما رآه التلاميذ منها ثم يادرس اليه اصحاب الاحكام الجومية ويتبين
باسد على ذلك اما التلاميذ الموحدون الذين على غير طاعت من جهة الشرايط التي
والوضعية فانهم يرون ان الكواكب اذا كانت على هيئة كوكب ان يقبل في مثلها
الدعا التي يجب ويضيفون تلك الاجابة الى الكواكب ويذكرون انهم في اوساط
فيما بينهم وبين الاربى جل وعز ويجعلون اكثر الامر في ذلك المشرى وجملة ذلك
على ان جعلوا الكوكب من السبعة بهر يكلا يقرن فيه القارين ويورثها ما في
السنة فيتم مع ما يحدون به انفسهم من التعظيم له والقربان فيه بسبب كونه المقتو
اليه من ذلك قول سقراط في وقت ماسق السبع وحضرة الوفاة في الكتاب المنسوب
اليه فان اوضح على اقرين ان السهل الزهرة على قربان ذلك فقوله على ان
ملك الاعم من التمامه وحدث بعدم قوم عادون للعلمسفة اتخذوا اصناما
كل ضم منها باسم كوكب من الكواكب السبعة وكانوا يقربون لها ويصلون لتلك الاصنام
ويجولونها وساطع بينهم وبين تلك الكواكب على تلك كانت التلاميذ يدرب اليه واما
هذه ابل التبريد فانها ما واوا ان اسعد الكواكب العنكب الزهرة والمشرى واوا
ان جعلوا احد حافي الطالع لا تبدأ الدعاء والاصرة الرابع لصالح القاء في الدعاء

مسطح

وذكر

وذكر قوم منهم الى ان جعل احد هاتين القاسم والاصرة الرابع لسعد يدناية وقد
والاصرة للقاسم وكانوا يرون ان السعدان في هذه الاحوال التي في سوتها مستغوصين بحالها
من الشمس انفسهم ومن غيبوبة الشمس المخبين ههنا ومن الاضداد والاصرة
والقاسم في هاتين اصلها من موضع بقبلته ووصف قوم منهم ان قالوا بئس
ان يندى باليد على اهل بيته وقت يكون اتصال القمر فيه المشرى من هبت الزهرة
وان كان اهل بيته المائل فالوقت فيه اتصال القمر الزهر من هبت المشرى وان كان
دند لظلم المسكن والعقارات فيمكن ذلك في متصل بزجل من موضع قبل القمر
وان يكون السعدان في احد المواضع التي ذكرناهما انما وان كانت في طلب الزهرة
الرياسة على الاساورة فلين ذلك القمر متصل بالمخرج من موضع قبله وان كان في
طلب النبل والكتابة فيمكن ذلك في متصل بعطارد من موضع قبله وان كان في
طلب الوزارة والقضاة فيمكن ذلك في متصل بالشمس وموضع في وسطها
من حيث قبله وان كان اهل بيته ولا يرد عمدا ونقل وحركة فلين ذلك في موضع
محمود مسعود ولذلك فليصل القمر بكل ما يريد من هذه الاصناف بعد ان يبل
من موضعه ويسعد بسعد قومي وينظر الكواكب المشا كل للغرض المقصود له وقد
قوم منهم ان قالوا ان الكواكب التي يقال له اندرو ميطا ويقال له كوكب القربان
احد يدو كوكب الكف الخصب وسعد في الكابل ووجدها نوح على اقصاه في سنة ٢٥
في سنة عشره من اهل وعرضه شمالا في قدر الخامس على فراج المبرج وقال ان
قارنه عطارد او القارة كان ذلك من الاوقات المحيطة بالمرحلة الاحادية الدعاء في
الدين واذا في زهرة الشمس ودعا الدعاء على ان يقال القربان والشمس في السنة لانه في
المسطحة فاذا في المبرج جود على ان يقال المشرى والرياسة على الاساورة واذا
قارنه زحل ويوسعد وقل على ان الدعاء يسعد من وسطه الى انقضاءه وان
كان منحوسا دل على ضد ذلك ويدل على انه يكون عن المسكة عريان لان الملقن من
يلغزون ان اندرو ميطا عريان مضبوط واذا في رنة المشرى دل على ان الدعاء في
سفر على طامه واذا في رنة الزهرة دل على انه يجاب في كره المال الا انه عمرة
يقبل وكان على بن زيد يقول ان لكل واحد منهما حال في اجابة الدعاء في كره

مسطح

من الاحتمال في الافعال والاعمال والاعمال في العلم والادب في تحصيل
 سني العالم الا انها موزونة في كمال العلوم لانهما علمان على العلم المستحسن
 المناهضة على السهول والاعمال لانهم يستعملون العلم في كل وقت ولا يفترون
 فهداه اسعدك الله كما خسرته واحقره الله كما وسيتايبه اية ان الذنوب في اللطائف
 معك الله سبحانه وتعالى بغيره وانه في الاجابة ثم الرسالة ثم الرسالة
 منته وافضاله والصلوة والسلام على نبيه محمد وآله في شهر رجب سنة تسع وخمسة

كتاب غايه
 كتاب شمس
 كتابي
 ARSHI
 LIBRARY
 Nampally

قال اهل طون ان الفلسفة معناه التثنية ما يدور في الامكان عن بقوله
 التثنية ما يدور في العلم اللذين هما العلم الحق والعمل الناضل فالعلم الحق
 فهو ان الله يعلم الاشياء كلها على الحقيقة حتى لا يفتن عنه علم شيء منها كذلك الفيلسوف
 يروم التثنية ما يدور في العلم حتى ان الاشياء كلها غير ان طبيعة الانسان لما كان
 ناقصة مقصرة عن اكمال صار الانسان لما يدور في ذلك بقدر ما يمكن بقدر طبيعة
 واما العمل الناضل فينتج ثلثة اقسام احمده والرحمة والعدل فاما احمده كما ان الله
 عن الاشياء التي ينتفع بها واما محبتها وانما واحد بها على غيره لذلك يروم الفيلسوف
 ان يعرف ما يمكنه من المنافع جميع الناس وان يهدل ما عذره لكل واحد مما احتاج اليه الا
 ان القوة الانسانية لما كان قد عرض بسببها الذي في فيه التحلل في كل وقت وكان
 الانسان مضطربا في ذلك المشاغل الغدا الذي يرجع شمع المادة المتحللة جوار
 الفيلسوف لا كدب ايمان ان يفتن من المنافع بما في الضرورة وسد الحاجة لكنه يروم
 لما فضل عن ذلك وان كان كره على ما يرضى ليزنه الحاجة والضرورة ويخبر عليهم بما
 ودرأه قوة ورياسته من جميع الاشياء اطراها والبا واستتاعها واما الرحمة فان
 عم خلقه برحمته كذلك الفيلسوف يعرف بالرحمة الحقيقية ويتعطف عليهم ويحلم في
 اتقادهم وتخليصهم من شدة كل شدة يعطون فيها واما العدل فكان الله اقام
 جميع صنايعه وخلقته بالعدل كذلك الفيلسوف الرحمة يستعمل الرحمة والعدل
 يلدن ومن يبعثه وسوان الاياتي الى اصد ياكوه ان يوتى ايشله فان في ذلك احسان
 السوء كرف الاذن ويعلم ان ايتان السوء على اشد ثلثة وجهه اما ان لا يكون

منه الاسائة الى من لم يرد اليه من ذلك مجردا وان يكون الاسائة الى من قد ارسى اليه
 فذلك يتجاوز الجوصلة للهدوء والبا ان يكون الاسائة الى من قد اسائل احسانه
 وذلك مثال مير المثلث واخذ العليها والفيلسوف نوح على نفسه تباك بكونه
 والوجه جميعا والفضائل الجارية منه انوع عديدة اخذ من داخل وبني فضائل
 النفس وهي اربع احكامه والعدل والعفة والشجاعة والبرية من خارج وفيه احكام
 القوة والبرية والجمال والثالث ما يحيا بالحيوان من خارج كالمدة والكثيرة والآن
 والبر والذكر الجميل ومن الحيوان ما يناد ومنه ما يناد امانا يناد كالعلم والمال و
 الاعوان واما ما يناد حكا جمال والعفة وما يناد ما يفتن طالبه من غير ان ينقص
 ساعده المصطفى اذا جاد به كعلم ومنه ما لا يفتن طالبه من غير ان ينقص مما على حيا اذا
 جاد به كمال والاعوان والحكمة بها يكون العلم الحق والبرية المحمودة والعدل به
 يكون الاضواء والاشفات والعفة بها يمشي من الفرائض الاحتمال الجوهري كما
 ودار احكامه معرفة الله غرض معرفته واعضادهما التحقق بالفضائل الاخذ بالكارم
 وبالبر المحمودة وقفا الله لما يجب ويرض فالواجب على الانسان ان يعرف الله
 غرضه حتى يعرفه ونحوه يكون اجساد المطالب البرية المذمومة والشجاعة بها من حسن
 نيته وقلبه وان يطعمه بكل جوارحه ولا يدخله من ذلك سائمة ولا فتور ولا غفلة
 في وقت من الاوقات وساعة من الساعات وان يورد ذلك على اسواه ويتبدي
 في وقت ذلك من وقت لتيها به من يومه الى الوقت الذي ينام فيه وسوان يتبدي
 اذا اصبح يذكرا اسم الله جل وعز وسنق قلبه ويفعل جوارحه واطرافه ثم توجه بوجهه
 الى الله في شكره ويحمد على افضاله وانعامه ومواسمه ويسبح ويحمده ويمسك له اسبغ
 نعمته وعاقبته عليه ان يطلع الشمس فاذ اطلعت الشمس خرج في قضاء حقوق
 اخوانه بالبر والعبادة ثم يتنزه بعد ذلك في حراجه وطلب معاشه لا يدخل منازل
 عزانه الا بعد الاستئذان فان كان رب المنزل معه فليدعه متقدما ثم يدخل بعده
 فاذا دخل منزله لا يقبل من فيه بالاسلم وليتقد حراجه وصاحب المنزل بان
 صاحب المنزل اعرف بعبودات منزله وان كان كره في ذلك المنزل غيره فليمنه لبعضهم
 وليدخل معهم في كل ما يدخلون فيه الا ما كان فيضارا لمجرة او ضررا بانسان كان



الطعام فلا يظن أنه عند ذلك يشبع ولا ياكل ما ياكل بتوارة ولا يظن ان صاحبه كمن
 يسبحها حتى لا يخرجها ولا ياكلها واللقمة في فم فان ذلك يشبع من ما فيه من اللحم عليه
 ان كان معه على المائدة وغيره فلا يكون اول من سدي بالاكل فاذا فرغ من الاكل
 فليقتن اسنانه بالجمال ولا يغمض عينيه وتنه واليحيى يده على اوله ولا يرفع راسه
 عند شيبته في الطقات والامش في الجمل ولا يلمس في الارض فان التثقل فيقول جديده
 كطوله لا ياكل على عظم طريق والامش فان ذلك من اطلاق البهايم ولا يشرب من الحما
 الموضوع في الطقات ولا يمشك الاواني التي يكون في تلك المواضع فقلعه قد نرس
 فيها او ينهاذ وعابته او مرض او صاحب قدز ويتعظم من العث باصابعه واطرافه
 ولا يمشك الارض بالطائفة ويخطفها المخطوط ولا يمش على حايطة ولا اسكند باب
 ولا يمشك المدرا باصابعه واطرافه فان ذلك يورثه الرياح الرديئة ولا يشك في حكا
 عالم بل يكون حكا نيسا ولا يمش في الكلام ولا يشك اذا انطق او اذا رسل
 غيره فلا يكون يمشي اذا كانت المسألة في الجماعة فلا يبرهن بها بل لو اشد اذا
 اجاب عليه بآية او بآية من الكتاب الذي لا يسل وهو العنق ويزن الكتاب
 والمدارة والجمعة في ان يعرف مقدار الرجال وهو اضع الكلام فليضع كل ذلك
 موضعها ولا يمش عن احوال الناس ولا يطلع احد على مبلغ ماله ولا يظن على من
 هو فوقه من الناس واهله والمزلة وكسوتهم ومراهم بل يظن على من هو دونه من
 الناس وكسوته ومراهم ومركبه وعيشه ليعتبط بعيشه ويرته ولا يعلم ان من دونه
 من اولئك هم ربه شدة ولعل منهم من هو افضل منه واتم واكل في احوال الجوده ولا يظن
 المدعة الاصل لباسه او مركبه او مطعمه او مسكنه او ماله فان الملس لسه فته ونيله في
 من شك بل لا بد والعلم واختم المدودة الجوده لا يستسلم احد الا
 بعد الفروغ السديدة فان عاقبة ذلك يعود الى الكفا العداوة والبغضاء لصاب
 من يصاحبه الصدق والامانة والوقار والشمسية يعاون المضط على امره ومكاتف
 الضعيف في كل موطن يصل وتنه في كل حين باح سنيده ومعرف نفسه ووقر
 اهل السن يصل البعيد حتى يكون قريبا ويعطف على القرب حتى يكون دورا يجب
 المستجير وما من ائمة ومنه اجار من منع في نفسه يتكلم خياه انه لو

البحار وتجايل السفن وسلاطهم فان الدينوم لم يمتد من ممتدة وممتدة اذا اخط
 باله اذ غلما تمده والفتحة قبل التفت والبط لا يلبس السيفه ولا يلبس السيفه ولا يلبس السيفه
 عنه ويحتمل من العجز من نصف من طله ويحتمل من السيفه والبط لا يلبس السيفه ولا يلبس السيفه
 تطلقه ويباري من عداه جرح في قلوب الاغنياء البودة كالميتي الرازج حبه في
 الارض القبيحة ويذامه وكنت لرعاية كما يذام الرازج ما ربح بالسيفه والسيفه
 فانه حصارا يقر عينه لانا يري العجز ولا يعاين العلوم ولا يصاحب لهم بجهل ليد
 اخوانه بالعباق والمدرات الدين ان نعمه شكره وان لم يكلمه يسوءه وان خرج
 محجبا او صاحب ريقا في سفره فلما يكون اول الامر والنهي من اهل ريقا به ويطرح
 اسكوت فان في القوم من لعنه لعينه ذلك فان كان خيرا لم يمتد وان كان كرونا
 كان منه سالما اذ دخل بيته او كوت ولم يكن به اسيرة فليات المكان الذي يحتم
 ولا يظن على احسنهم بيته وارجاهم ليحتمل يستغن على حاجته ويسته من ويحتمل
 فوره السفيه بالكلية فان مجاراة السفيه الرعية عليه يهيبه بالهيب انما ربا لنته
 من الذين له في حقه ولا سفر فان من كمن يعتقد لا يوق به لالعب احكيبة
 حلت به فانه لا يومن عشارا لدره وبلباة مثل الملاحق عنده لمتله المحادج لا يمش
 احدا ما يكلوج والعبوس لا يظن الكفاة عند فرج قوم ولا يظن القوم عند التائب
 كتهدان ليعادي احدا وان صغر فنده فان معاداة الرجال بورش العجم وحلوه
 العيش ومن جاب ذلك لم يزل اذى المال اذ اراد استشاره امرى في امر من
 اموره فيلنظر اول كيف يقدره لنته فان كان ممن يصلح امره ثم يكلمها خيرا او حذرا
 فانه حرمي ان ينتفع به فليس الرعده من نفسه اذ اراد ان يعمل عملا فليكن فيه او لا
 بعد على امضاه به والمامه او لاسه فان اسه من عجزه فلا يسمع ان شغل به لظن
 فيستتر به اذ اراد النظر لشيء فليبه وفيه من نفسه فاذا اتجه به فانه لظن ان شغل
 يسبق الستة فكم لا يدين ما في نفسه وقلة احد ما يقع لكس ان يحتمل استفتهم
 في البيت ونظروا ما في قلوبهم باصابعهم خيرا وشه فليكن سروره به عليهم سرور
 من يعلم ان كل ذلك منقوض غير دائم على حالة واحدة وحلته اخلق الجوده وان يكون المرء
 حسن المعونة ضعيف المونة رجا صبور احموا لافضل على الناس واذا الاصدقا ينجيا

ن

وهو الوجود بذاته فهو واحد من جنس العقل وهو عقل في ذاته العقل ذاته بذاته
الذي هو سببه فيكون في كل شيء العقل في نفسه في العقل ذاته بذاته
كان حيث العقل عاقلًا ومن حيث انه معقول فثابتة معقولة ومن حيث انه عقل
ذاته بذاته لا شيء آخر خارج وما من عقلا ولا شيء من عقل مع عقل وعقل
معقول فانه لا شيء الكثير فان معبوده فثابتة العقل ذاته بذاته وهو العقل ذاته
يوصف بأنه في نسبة العقل اليه فهو نفس العقل والعالم محسوس الاشياء فالأشياء
ان يكون حيا وهي والحيوة كالعقل والعاقل في ذاته من واحد وهو عالم لا يتغير
لا يعلم الاشياء بالاسباب العقل والترتيب الوجودي لا يكون العلم العقلي لا يتغير
والاستنارة من الحس تتغير وسواكليم المطلق لان حكمه من ذاته وهو بذاته ليس فيه
ضدية للشيء ولم يصدر منه ما لا يلزمه ولولاها لما في من الموجودات والآثار
فعل لكل بعقل يعني ان الفعل اوله واليق به فان ذلك معنى ان يكون ناقضا
استعمل بعقله وذلك الخوض على الباري في العقل الاول العقل نفسه فصدر عنه
عقل له امكان وجوده من ذاته ووجوده وجود من غيره وسواكليمه لا يمكن ان يرض
الاشارة الاهد الطارق وذلك الثانية عقل الاول وعقل ذاته في عقله الاول
عقله لثبته وتعلقه بنفس صدر عنه صورة لها تعلق بالمادة ونفسه للملكة
فان تخيلها لم يثبت في لطيف كذا في اعصابها شيئا وتخيلا المحسوسة كذا في
وما يلحق به وتخيلا لمادة او لسان في كذا لسانها لا يتشبه به ولا يتشبه به فكيف
سبح من انه العقل الجوهري اذا عقل شيئا كذا في الوجود من عقله اثر في المبدع
الاول منه وربما يعقبه في ثبوت فانه حصل منه عقل فنفس للعقل بصورة هي عليه
المادة بالعقل الفاعل استعمل احد ما بالآخر وضم العقل معلول مادة وصورة
والصدر عن الواحد الا واحد ان صدر عن واحد اشيا محتملا في احتياق لم يكن
حقيقته العلة وحده محضه فنه باجتنابا من سمعت معلول اسطاطا ليس انه قال
اذا صدر عن واحد من اشيا لا يجوز ان يكون محتملا في احتياق او مستحقين
في جميع الاشياء فان كانا مستحقين لم يكونا اشيا وان كانا محتملين لم يكن العلة
واحدة ثم عقل المبدع كاول الذي علامته تبت ذاته كذا في ذات مبدع محض

عقل

عقل متعلق للمبدأ الاول وقدر تلك المتعلبة انه ولا اله الا الله وانه بالحق
ما يستغنى عنها الوجود في الاول في تبارك وتعالى فان عقله متعلق بغيره
وهو عقل ذاته بذاته انها وجوده ثم عقله في ذاته العقل ذاته في جميع الاول
٢ والمذموم الاول وقد انما حصل منه عقل ونفس للملكة التي فيه الثواب وهم
العقل والتعجب ليس من ان العقل انما في عقله من خالفة وذاته وحصل منه ثبوت
اشيا وسائر العقول يعقلون اشيا وليس صدر منها ثبوت اشيا بل العجب من علم
كيف صدر هذه الاشياء على وجه عقلي سببي وكيف ان طغت بهما ان
ان الكمال العجب لا يستغنى عن نفسه حتى يسهل ذلك عليك باجتنابا من عقل
العقل الرابع الذي علامته الاول وان في ذاته انما حصل منه حصل علامته و
ليس ذلك علامتها به وسوفاك ذلك فعل وجه العكس حتى انتهى ذلك العقل
الفعل الذي يقال له معطى الصور وهو عقل الاول على الوجود وعقل ما هو
على الوجود ثم صدر عنه المعطى الناطقة بعقله الاول وعقله دون الاول
بحسب الصور والنفس الكلية ليعاينه بان هي العقول منه اسما كان
الطبي لا يعطى الصحة بل هي يقول الصحة اسما في **النفس** والعقل الكلية
النبوية يكون في الاشياء المعنوية في مبدأ اشيا بعقله في نفسه واحدة
ولا يتجلى الى ترتيب قياسه والعقل التي لا يكون قدسية بعقل العلوم البداية
بل واسطه وتقبل خبره من العلوم بطريق قياسه والشيء يصنع السن والشر اربع
ويأخذ الامة بالترتيب والترتيب ويعرف ان لهم الها مجازيا لهم على انفسهم
ثبت على تخيلا ويعاين على الشره ولا يتكلمهم لعلمه محموله فان هذه الرتبة التي
هي رتبة العلم اعلى من العقل اليها كل احد كما قال معلول اسطاطا في صحاحه
عن معلول اسطاطون ان شامته المعرفة اشتمخ من الظاهر اليه كل طائر وسرارة البقرة
العجب من ان نجوم حوله كل ما يريد ويجب البني صل اسطاطا عليهم تقيها وانفالا
كالصلوات والاذكرات في الصلوة تفرغ وتجريد استعداد العقول فيض
الرحمة وتذكره ورسوله وفي اذكرة عدل وانصاف واعداد للفترة او به سبقي
النظام الكلي المحفوظ في العالم وفي سائر العبادات ما فيه اصلاح للاطلاق و

وواسطه و كان موضع الطراف الاخر معقولا و الاول علمه ان يكون الاول ايضا
 حكمه الواسطه المحمض الى طرف ليس حكمه الواسطه كما كان في وجوده حكمه
 الواسطه سواء كانت هذه الواسطه مساوية او غير مساوية و هذا ان يكون في
 الموجودات موجودا لا سببه و ذلك بعد ان اوضح الفعل و المعقولات موجودا
 اذ المعقول لا يصح ان يوجد من دون العلة و ان افضل وجهه ان يستغنى بعد وجود
 العلية صار واجب الوجود بذاته بعد ان كان ممكنا او محتملا الى العلة و اكدت
 لا عند الوجود المعقول الواجبة بذاته فان حدوثها من صفته و باجتماع
 فلا تاثير للفاصل في حدوثها من عدمه اذ كون مثل هذا الوجود سبق
 لعدم بل في الذم ذاته و ما لزم في ان قلبه **البرهان على ان المادة لو كانت جسما**
 كان للمادة و صورته و كانا سببين لوجوده و ما لا سببه لا يجب ان يكون
 جسما لكنا له ما يميزه و لو كان له ما يميزه لم يكن له حالات الاول ان المعدوم كان له
 الوجود و ان كان سبب الوجود انه الثاني ان الوجود الذي لا سببه له يكون من لوازم
 تلك الهيئة فلو كان معدولا صادرا عنه الثالث ان وجود الوجود يكون مستقلا سلك
 الهيئة قائما فيها فكان وجودها **اثبات العقول العقلية** برهانين و يتبين
 اثباتها **البرهان الاول** لللازم عن الاول يجب ان يكون احدى الذات لان الاول احدى
 الذات من كل جهة و نفس الواحد من كل جهة و احد و يجب ان يكون هذا الواحدى
 الذات امر اضاهة بما اقول من البرهان ١ معلوم ان الاجسام و المعارف
 كثيرة فلما نجز ان يكون الصادر عن الاول او لا صورة جسم او مادة و ذلك لان
 الصورة الجسمية تفعل بواسطة المادة الموجهة فيها لان وجود الصورة الجسمية
 في المادة و لا تستغنى عنها و مصدر فعل كل في بعد وجوده فكون المادة اجتمعا
 علة لما بعد ان الصور المواد و المعارف و لكن ليس للمادة الا **القول**
 الصورة الجسمية لا يمكن بعد وجودها وجود نفس و شمسها بالوضع فعملها اذ
 وضعي و لو كان سببا لوجود جسم اخر كان يجب ان يكون او لا سببا لوجود مادة
 و صورته لكن ليس بين الصورة الجسمية و بينها وضع فلا يصح ان يكون سببا
 لوجودها فلا يصح ان يكون سببا لوجودها فلما يصح ان يكون سببا لما بعد ما في

لو

الجسم و الاحتمال في كونها سببا للمعارف اطهر الجسم مولى من مادة و صورته و لا
 مستحسنة في وجودها عن المادة و لا المادة عن الصورة فلا بد من اثبات ليس الجسم
 و يوصي هذا البرهان الى ان يكون المعقول الاول غير مفارق لكانت الصورة
 الجسمية و المادة سببا لوجود الجسم و المعارف لكن هذا في الثاني لو كان جسم فكل
 لوجود جسم محتمل كان لزم ان يكون لعدم اطلاقه و اطلاقه لوجوده و الحال لا
 له معلوم من هذا ان لكل فلك متفارقة اثبات ان النفس الانسانية متفارقة فعلها
 يجب ان يكون مفارقة لان الجسم متفارقة في وجه الوجود عن المعارف فلو كانت
 صورة جسمية سببا لوجود مفارقة لكانت تفيد وجوده فوق وجودها و اتم وجود
 كان وجوده مثل فعل الانسانية بغيره و الصورة الجسمية لا يمكن وجوده الاكل من
 وجودها و اتمها و وجوده للمعارف اكل من وجودها اتمها الرابع النفس الانسانية
 فخرجها من القوة الى الفعل في المعقولات عقول برهانين ١ الصورة المتخيلة
 و الحسنة و المتوسمة و باجتماع الاجسام بالقوة معقولة فلا بد من امر بوجهها
 معقولة فان كان ذلك الامر ايضا بالقوة معقولة لتسلسل صفته لا محالة
 بذاته **سبب الصور الجسمانية** بفعل و ضورها و لا وضعها الى النفس فلا يصح
 من عقول من القوة الى الفعل ٢ مكل عقول لا محالة كون لزم وجودها
 المعقولات من التي شكلها فبدأ عقل بالفعل الخامس الحركة الدائية لا بد لها من
 مفارقة **اثبات النفس الناطقة** ثلثة برهانين ١ الحركة الطبيعية لصدورها
 عند حال غير طبيعية فهي موجهة الى حال طبيعية ان سكن و ذلك عند ارتجاعها
 الغير الطبيعية و لا يصح في الحركة المستدرة للسكون **سبب الحركة الطبيعية** ان
 عنده و ذلك على اربط الطرف من ان سببها **سبب الطبيعة** لا يقتضي هو و يات
 مطلوبا و لا يهرب عن مطلوبا و المستدرة بخلافها هي اذ في غير طبيعة هي نفسانية
 احتيارية و لانها كارد و بافلا يصح ان يكون عقلا صرا و الاماكن لعدم افراد
 الحركات و ما كان شغرها من دون اخرى مما كان يجب وجودها في نفس فكان
 الوجود من حركة **البرهان على ان المادة مطلوبا** لا يصح ان يكون معينا و الا كان
 سكن عند و لفاة فهو اذ في كل هو اذ في عقل **سبب مطلوبا** لا يصح ان يكون



ولانها بالهوية والعقب والاحتكاك لسكن عند اصابتها **الرياح من انما الكون**
 الاجسام الخسنة لا تصدر عنها افضل الا يصدر عن سائر الاجسام فهو لا يخرج الخسنة
 ولان الجسم المطلق لا يوجد له هذا الامم مقوم له فهو غير ليس يسيل هذه الاجسام
 يسيل المعاشين لانها خصوصية وجودها اذ لها قوة واعتقاد اواحد اكل وحركة
 من تلكها **الرياح من انما الكون** انما تدرك المعقولات والمعقولات سبحان
 مجردة عما سواها كما لياض لا كالابيض وكل يدرك فانه يحصل في المدرك وكل
 ما حصل في جسم فانه موجود فيه ما لا يدرك في وجوده منه مثل الشكل والوضع المبدأ
 فلو حصل معقول في جسم كان يحصل له مقدار وشكل ووضع فكان يخرج عن ان يكون
 معقولا **انما** لشيء منها لو كانت موجودة في اماكن لا تدرك في انما
 من دون ان يدرك معها انما كانت بينهما وبين انما اذ كان يتسلسل بل كل ما يدرك
 ذاته فذاته له وكل موجود في الوجود في ذاته **انما** تدرك الاصل
 حيث لم يقع ان يوجد على ذلك الوجه في المادة **انما** وسواء في ان المعقولات العينية
 لا تضعها **انما** وسواء في ان العقل قد يقوى بعد شجوة واذا كانت في
 لم يجب ان يتبدل بسبب المادة الموجبة مجردتها المكثفة بعدتها المعينة لوجود
 بغيره في اخرى مثلها **الرياح من انما الكون** من غير سعادة المعارف
 وانها بالكون لا يكون لها قوة فتدبرها بسيطة وانها انما اذ اوجد لها مكان في قوتها ان
 يتقلد من الكمال ان لا يزول عنها بما بان من الوجود المقدس من ان البسيط اذ اخرج الى العقل
 لم يبق فيه الا مكان والذي يخص هذا المكان انه لو كان العقل الطهور في باقى العقل
 بالفضل كانت النفس في واحد عالمه وجايله معاوية الكمال هو العقل بالفضل اعني
 الاستعداد اتمام الاتصال بالشارق الباق اثبات في اتصالها بالمعارفة والعقل
 الهوي لا في وان كان قد سببها فانه مستعد لان عقلها بالعقل والعقل بالفضل انما واذا
 كان العقل الطهور في قد يصل بالمعارف من دون تعلم اعني من دون استعمال الفكر والادراك
 فلا يصل به العقل بالفضل بعد المعارفة اوجه اولها بالجملة لا بالخصوص في ان حصل لها
 العقل بالفضل من الوجود فان العقل بالفضل يستأدى بالبرهان الجملة وكيفية الاوساط في
 الثواني يعرض الرصد وبالحس ثم الفصل اثبات المعارف بعقول اسرار



رسالة

هذا بيان في معرفة قسمة حتى بن يقطين
 انه قد قيل ان الله عز وجل خلق الانسان من طين
 العقلية التي هي من جنس المادة التي بها الانسان
 الحيوانات **قوله** حتى بن يقطين اشارة الى وقت خلق النفس
 وتدبيرها بالحكمة اذ هي تخرج وقت لفافة عند الموت
 الاجسام برقاس اي ساير قوى الانسان التي هي الجبروتية
 والانسانية والطبيعية مما وجد لسائر الحيوانات
 وانما العقل الباطن في البدن يتوسط هذه القوى
 الى غير ذلك من بعض المكنونات المتكلمة
 بيوتها التي يتعلق بها نفس وهذا يشبه ما
قوله تنطاول اشارة الى استعمال النفس
 ان انما يستعمل العقل في امورها التي هي
 وتسمى اذ اعني تلك المخلوقات التي هي
 في هذا العالم الذي يقال له العالم المادي
 تارة بجرسيل وتارة بالقلم فالقلم
 جرسيل عن المادة والصورة كالمثل
 على الاجسام لهذا العالم اعني على اجسام
 باذن الله وعين الله اشارة الى ان
 لا يكون عقلا بالملكه واستعداده
 عند تمام استعدادها لعلم علم
 ان طنة انما تخرج من القوة التي هي
 الفعالي الذي يفيض عند تمام
 في السنون الايضال السيرة والاسكان
 واضني عليه الدر اي اتي عليه واعلم
 ودرام وجوده فانه من اللدائيات
 التي هي الكليات التي هي في طرادة

مورد نادر
 قاسم
 Nampally,
 Hyd-A. P.

قوله

وقيل في طرادة القر والعرج الا انهما
 لم يصفوا ولا تفضلوا في ذلك
 قال الشاعر في البيت الذي
 دلالة بالمثل دايما من اول
 المشيب والاراء من شبه
 ويكون كذلك لان
 تارة اذ اخرج الى
 للانسان لقبول العقل
 على التدبير في
 العلوم والادوية
 فراعها ما هو في
 ومجاورة به ورتبه
 اشارة الى ان القوى
 لذلك و اراد بدونه
 عند ذلك **قوله** وافترس
 اراد انما حصل
 غيره **قوله** وتنازعنا
 الاشياء عند كمال
 ان محض الجبوت
 ما بالقوة والحواس
 في ذلك الحق
 بالبقطة وكل ما
 وان يكون المراد
 ابراهيم عليه السلام
 متقدمة عن الملوك
 والعقل المتعالي من جملتها

قوله

قوله

بأنه الصفة والاداء لا يتحققان في العقل بل في الفعل فينبغي تصور
جميع تلك الصور في ملك العقل قبل استعداده واستحالة ذلك **قوله** وفيه
موجي وقد عطف من معانيه العلوم كلها أي تعلقته جميع العلوم والعيان
انما قال على سبيل الاستعداد حتى تزويت بسياجتي الخافى لا قاله اراد ان
وانه الصور يتوالى في النفس من الجواهر والعقول التي فوته وان كل واحد من العقول
مطلقة على جميع في العالم اطلاقا على سبيل العلوم فان من شيء في العالم
الا وسواء لم يمتد من غير منصف على الانسان في العلم بواسطة الحفظ والجزويت
التي رايها الانسان في **قوله** فان من نظارة الى قوله الخرافة اشارة الى ان
ما يحصل للنفس من العلوم على سبيل العيش من هذه الجواهر شبه علم الفراسة
اذ لا تاتي الا يدري من ان يحصل له ما يحصل ومن ان يتفق في نفسه وسويكون العلم
منه في المحرر بحيث لا يعقل النفس بل حصوله في المطارحة والمباحة في
علم الفراسة عن حصول العلم على سبيل الالهام للنفس بقدر استعداد كل شخص
ونفس كذلك اعرج بعض حصول هذه الالهامات وفيض العلوم على جميع العقول
من واسل الصور بحيث لا يعقل المحصوله وسبب **قوله** وذلك لولا
الى قوله واخره بيان لعمى النفس التي يخزي اكثر احوال الانسان عليها وهي
المخيلة والغضبية والشهوانية فاذا استوت هذه القوى على النفس حركتها
على مضمنا وفيه ملك النفس العبق الا ان يكون متعادلة لاشارة العقل
فخص النفس مطبقة بطبيعة واداء بالبابت المهذارة القوة المخيلة والمقدرة
المستخرجة دائما بتركيب في خزانة الصور والمعاني وتفصيله ولورود الصور المحسوسة
المحفوفة التي في خزانة الخيال والمعاني كذلك لا يعترض اراد ما فيها من الخرافات
او عن تركيب ما فيه وتفصيله **قوله** ويخيل الزوراي يخترع اختلافا وشيئا
وامر وشك اي سريع واوسك اي اسرع واعمل اي انها تخيل اشيا وصورا لا يكون
طبا وجود في الخرافة وتصور ما في خزانة الصور واخيال **قوله** وان يظنك في
قوله شاهد الزور اراد ان هذه القوة قد تورده على النفس الصور التي في خزانة الخيال
التي فيها لم يحس باليقين فيها النفس ما يزيد وقد يورد صوراً غير محسوسة اصلا

مدرسة
نابلس
مدرسة
Nampally
Hyd-A.P.

بل يكون الميزان الذي يقيس في خزانة الخيال ويصفاها ويذكر اليقين كما في قوله
وقد يكون في اليقظة لكن الميزان في حالة اليقظة يفتقر بين الصور المحسوسة
في خزانة الذاكرة من الجواهر ويعلقها في خزانة اليقظة ويصفاها ويذكر اليقين
من خزانة الذاكرة ولا يكون كذلك في حالة اليقظة في خزانة الذاكرة لا ينادى اليقظة
والعقل بحيث لا يفتقر عن خزانة الجواهر التي يتوالى الانسان لا تخلفه عنه
ولا يصدق **قوله** وهذا الذي عنك سبب موجي الى قوله سبع تامل هذا بيان
بحال قوة الغضب وبيهاها وقلة تنبها لضعفه جعله عن عين الانسان لانه
القوي بهيما واشد تأثيرا واسرع انزياجا واظهر عملا رجل اوجع من الروع
اي طول به تسرع وحمق وقهقهة وانفتحت بمعنى اي قهرته واذللت فانقع
وطاط راسه طائفة وتطاطا نظام من قلم تطاطات لم تطاطط الالام
التي خفت بين كسافة من الدلالة وهو جرد الالام الذي تنزه بالذات والصفات
من الالام وجميع اسباب والقوى والمقرم البعير المكرم لا يخاطبه ولا يتلقى
لكن يكون مودعا للفتنة ومنه قيل للبيدة قومه ومقرم شيبها بذكر الفتنة
بالضم شهوة الغراب وقد غلب البعير غلبه وانفتحت له اذا اناج **قوله** وهذا الذي
عن يسار في قوله في الجملة بيان بحال قوة الشهوة وفتنها وكثرة حركتها
عنها القوم بالتركيب شهوة الشهوة والتمردت الى العلم بالكملة اذ الشهوة
حتى لا تصير عنه ان يفتقر من شهوة الكساح الرغام الراب الكلمة البعير **قوله**
ولقد صنعت الى قوله لا يحس لك عظم اراد ان هذه القوى الثلاثة تلامز الانسان
طائفة الامة لان مصاطرها لا يحصل بها اذ نباء النفس تعاقب شهوة الشهوة بكملة
المسافر التي يفتقر من شهوة ومذرة الغضب التي يدفع عنها المضار وتصرف القوى
المسافر التي يفتقر دائما في الصور التي وردت من الجواهر للذكر والمعاني
التي يدركها الالام من هذه الصور مستخرجة بها تحصل النفس المعاني الكليمة العقلية
باشرة في وليست الصور عند تمام استعدادها اما وانما يفتقر ويبتذل هذه
القوى بالهوت ولا يتبقى واحدة منها للعبس بعد الفارقة لاستغياها عنها
قوله فلتظنم الى قوله ولم يركبون اراد به وايضا النفس اذ يفتقر

ان يكون العقل العاقل من قوى النفس يتوليا على قوة الحيوانية التي هي في
 شتى بقاها حتى يشاطر النفس ويكون العقل هو المهيمن والمسلط على فان
 سعادة النفس على قدر عقلها **فصل** في بيان قوة العقل في فهمه في قوله حنظلة
 يعني انما علق قهر الشهوة فيسلط النفس عليها فيكونها من رذائل
 الاطلاق كالشهوة والدناءة والجشع وذلك من ان سلط الشهوة على النفس
 ليسها في الاقراط ومولدته من الذي يتقال بضع اذ اتمه وانك والحوصل
 شمس المتسكين في جسم الخلق وقد خلق بالكلية فيكافية وعلى الفاعل ان يفسد
 وهو القيد والراعاة في تشديد الراء شرارة الخلق والعاية تقول رجل
 زغر وفيه رغاوة والتم بالتحريك افرط الشهوة وقد تم بالكلية منهم بها والرا
 الحق والاشترقاء رجل زرع وامارة رضاء بينا الدعوى والزرع الزرع والزرع
 فقال زبره يزرعه بالضم زبر اذا التهمه او انجزه وبناه في الارض اذا اذنب
 حتى العسر ضد اليسر والخلق من التلق واصلا التلقين يقال للصفحة التلقا
 الملقية **فصل** واما هذه الموهبة المحصنة في قوله وقصته اراد بالموهبة القوة المحصنة
 والمفكرة التي تورد على النفس خيالات وانكارها لافائدة فيها بل يجب على الان
 ان يكون فكره فيما يند من النظر في عالم الملكوت وحوادث الامور ومصالح الدنيا
 وتعرض الى تكذيب صحح ال كذا الى الية وتجربة عن الرشيحة التي انفتحت عنه
 مومت الرشي اذا اظلمت بفضته اوديب وحت ذلك كاس او حديد ومنه
 التيميد وهو التليس **فصل** فلما وصف مولاة الرقيقة الحسن الفوقه انما
 اضاف وصف هذه العقوي وذكرها اطال الى هذا الشرح لان كل معرفة يتكامل
 للسان انما يكون فيضه من جهة فكانه هو القابل والواصف قوله وان كان
 ذلك حال الامتلاك لا يحصل هذه المعارف من طريق العلم والبرهان والاشارة
 الى اذ العزم يكون بتسلط اوله هذه القوى اذ كان احد في ربايتها ولما
 يسلم عن ذلك مفارقة النفس الحيد واما اذ حالها في ان يفتقر الى ربايتها
 فظن ان يكون قوة العقل من النفس وطور يكون عن استولوية عليه الى ان يحكم
 ادراككم وازاد بالاشارة لتفصيل العلوم وطلبها والسوق اليها **فصل**

الكل من هو سبب ذلك قوله **فصل** في بيان ان الانسان لا يتفكر في العلم
 لا على وجه الحيوانية والعلو في الازالة نظرية في حق تفصيل من عالم القدس للملك
 والارادة فيسقط في اسفل ويشتمل عن ذلك العالموا الانسان هذا انما هو قوة
 النفس التي هي قوة موقوفة على حاجات واصلا يكونها مالهاته ومطلعا
 بحيث لا يتخرف عند اية كالملايكه الذين يكونون داعي النظر الى فوق بحيث
 لا يتخلف الافاضة على العالم الاسفل انما ادم في هذا العالم فهو مستقيم النظر
 في الجشع العالمية والساقفة فاذا اقبل على ذلك العالم اشرف انما من غير
 تجل النفس عن مجموع من جهة بل المنع من جهة الانسان واذا عرض عنهم
 انقطع ذلك الاشراق وزال الفيض ويصير ذلك سببا لظهور **فصل** في بيان
 احديث بنا المسائلة اراد به طلب معرفة ومن مسائلة طلبه عن وجهه ومعنى
 اجابة ظفره بذلك العالم وبفضته من جهة وازاد بالارض الموجودات الطبيعية
 الخاططة للمادة وازاد بانكوه المنة المكنات المحسوسات والهيئة والصوره
 وازاد بجملة الذي تجوزه انما كان الملكات المحسوسات في عالمي الارض والسماء
 وازاد بانكوه الفعيقين البسوة والصوره المنة العوة التي بها قوام الانسان
 وعن حرارة ايج حاربه لم تزيده الزبانية اى لم يتعدده منه بهمة اى من حاربه
 والشارق الشمس وشممت الشفينة اذ املتها والفرح احمال من الشمين
 واما زاوية وجعلها من حال **فصل** وان حدود الارض ثلثة الى قوله ككل
 ما يتوى عليه اراد به النظرة احوال التقضايا والساقض والعكس وغير ذلك مما
 المنطق فان المستعمل مشرع فيه اوله لا يعرف فيه ماسو المقصود من ذلك المقصود
 انما يتبين في كتاب القياس وانما جعلها في ناحية الفظ لان جعل هذه الابواب
 كالمبدأ كما ان القظ هو اول موصوفتيه منه لان ما بعده يدور عليه كما ان الدائرة
 والعقل يدور عليه كما ان الدائرة والعقل يدور عليه وازاد بالاشارة الى العلم المقصود
 الذي نظره بعد ذلك وهو قوله الى اجل معنى ويشتمل تبيين فوائد تلك الابواب وازاد
 بالقبض الذي يحتمل نور كيات القياس وما هو اليه وتواليه **فصل** في عرض الاربعة
 شي عين حرارة اراد به ماسو المقصود من المنطق وهو ما يحج وازاد بالاشارة على البرزخ

مدرسه
 كاشغري
 Nampally,
 Hyd-A. P.

كتاب البرهان لا يثبت في آخر علم المنطق من القياسات التي ليست برهانية و اراد ما يشق
 العلوم التي تأتي بعد المنطق و يشكك في بيان معنى الوجود و الصورة يعني ان
 علم الطبيعة و اراد ان يجد الترتيب بين علم العالم و العالم في الحقيقة بلا دنايا لان
 للانسان ميول في التصانيع غير رتبة و ترتيب و اراد بان يفتي في عالم الكون
 و العبادات كما يطأ على كل الصور ما يكتبه و لان جميع الصور منطبقه فيها و اراد بان
 صور هذا العالم و عنى بالوجود بطولها عنى وجودها و مادتها لان صور عالم الكون
 و العناصر التي تبطل و تحدث صور اخرى بدورها في المادة و اراد بان يفتي في الصورة
 لانها لما يوجد الطويل بالفضل كما يحصل ان يكون جازي في المادة و الطويل كما ان
 الشمس تظهر ما يقع عليه و اراد بان يفتي في الوجود و يستبقا و انما بالصور و انما جعل
 الصورة من اجل علم قائم لانها لا تتبع بل تتقدم اياها في الصور التي تحدث و تبطل
 يكون غير شبيه و اراد بان يفتي في انواع الكائنات الفاسدة من العناصر و غير ما ذكر
 عنها لان نوعا من هذه الانواع لا يتبقى على حاله بل يتغير و يفسد و انما يكون عارضا
 للشيء ماد امت على نسبة لذلك الصورة النوعية و اراد بان يفتي في العبادات و العباد
 لان هذا العلم و قيل المراد بالظلمة القوة لانها لازمة للوجود و لان فيها
 قوة قبول كل صورة و اراد بان يفتي في الصور كحادثه بعد بطلان الاول و اراد
 بلغة النور الاستعداد اتمام الذي حصل للمادة و غير بطلان الاستعداد للصورة
 السابقة بجميع الشمس للقرب و انما حصل ارضه سبحانه لان نوعا من الانواع لا يتبقى
 في هذا العالم بل قد احدث نوع يلبس الصورة ميولاه بطلبه بطلان استعداد
 الوجود لها بتغير الكيفيات المناسبة لذلك الاستعداد و حدث صورة اخرى
 في المادة كحدث الاستعداد لها يكون الكيفيات مناسبة له و انما يكون حال
 هذه الانواع كذلك بمعنى ضاد نوع و كون اخر بدله و تقوم الصور في المادة مقام
 التي تبطل البدن و العادة **قوله** و انما طائفة الى قوله لا يقرون اراد
 به مادة كذا من انما اذا حصل الاستعداد في المادة لصورة و حدث من تبطل التي تبطلت
 استعدادها لانها لا يتبقى دالية الية صورته النوعية و هذه اعني ميول عالم الكون و العباد
 مشكك من جميع الصور التي في هذا العالم و انما يتحقق بقول بعضها دون بعض لخصوص

مدرسه
 كاشغري
 Nampally,
 Hyd-A. P.

الاستعداد دون غير **قوله** و يمد بطرف هذا الما يقبله القول حال كل عين
 اراد به ان هذا الوجود يتصل لقبول كل عين اية صورة كانت و ان الصورة اذا
 حلت في المادة يمتصها و يلزمها عن المادة اشياء اخرى من الاعراض كما في الكيف
 و الوضع و غير ذلك فان شيئا من المقادير لا يلزم الجسم الهسيب بل يكون ذلك
 لاشياء اخرى فوجب من نسبة مقدار ذلك الكيفيات و الاوضاع و غير ذلك
 من الاعراض و مسك الهيمية عبارة عن المقدار لانه الزم للجسم و اثبت العنيفة عبارة
 عن الوضع و الاين و غيرهما ليس بلان و قد تعرفت هذه الاعراض لكن
 من انواع الموجودات اثبات البات انما اذكر و ثبت اثبت و شعرا اثبت
 و هذا العلم جازي بل قوله من كان ميول اراد بان يفتي في هذا العالم لا يتخط
 الصورة التي عليها بل يقبل الاستعداد و انما يعطيهما الصورة و ايسر الصور و قيل
 منه و يكون ما يتبدل عارضا اذ لا يتبقى **قوله** و من هذا العلم الى قوله و غلب
 اراد بان يفتي في انواع الموجودات التي في عالم الكون و العباد و ميولها المكية
 التي تحق كل واحد منها بقول صورة دون اخرى و الوجود البسيط يتدرج في
 اطراف حتى يستعد لقبول الصورة الإنسانية بان يتقبل مادة صورة عينية و مادة
 صورة نباتية و مادة صورة حيوانية فاذا اصدت اقرب الى الاعتدال استعدت
 لقبول النفس الانسانية و اراد بان يفتي في السما ميولات الاحصاء السماوية و كل
 واحدة منها نوعا خاصا و ان الطويل بعينها لا يوجد بالفضل بل بالقوة و اراد
 بالشعب القرب العقول السماوية التي هي اقرب الى ضعف المبدأ الاول و اراد
 بكوني قوا اعد السموات و الارض و ان الطويل السماوية قابلة للصور السماوية و محالها
 كما ان ميول هذا العالم محال و موضوع للصور هذا العالم **قوله** و كمن العادة
 الى قوله خليا اراد ان الصور السماوية لا تافق ميولها بل يلزمها و ليست
 كميول هذا العالم التي تقارن صورته و تقارن اخرى و تحمل صورة و تبطل اخرى
 ثم لكل جسم سماوي ميول خاصة فخالفة في النوع ايسر جسم الفلك الاخر
 و ليست موادها و ميولها مشككة بين صورها و اراد بان يفتي في معالمه كره القبر
 انها اقرب الى عالم الكون و العباد و اراد بان يفتي في الحركات سرعة الحركات و يعال

مدرسه
 كاشغري

من شدة النفس الناطقة مجمع قولها...
 الابداعات فتكون وحده الاثر السماوية التي هي في ذاته الازلية
 للعقول اذ النفس السامية تترجم وجودها في العقل السامية والكل لا يذوق
 وسو العقول والنفس من الذرية الملائمة عند النفوس الناطقة الانسانية
 بانفس الاجسام السماوية حيث انها متعلقة باجرامها فتعلق العقل غير مطبقة
 فيها كالنفوس الناطقة الانسانية و اراد بالملك الواحد المبدأ الاول الذي
 يكون قوة نظم الملكية كلها و اراد بول وجوده اول حدود السموات الذي هو اقرب
 عالم الاجسام و اتخذ من الملائكة الروحانية المقربة التي بعينها بالنفوس
 المحيية للسموات و الافلاك كحركة الفعل لا تتحرك السموات و العقول على العمل
 هو الترتيب الذي هو مطبقة للملائكة للاول التي و اراد بالامر البرهاني ان هذه
 الاصدر عنها الاطاعة و تدبيره في شدة و رولا في الطبيعة اصلا
 و اسما كما قال الله لا يعصون اعداءهم و يعصون ما يؤمرون **قوله** و وكلما
 بعبادة و بغيره المملكه اراد به ان هذه الملكية التي هي النفوس موكولون بالاجرام
 السموية و تحريكها لانه انفسها كما ان النفس الناطقة يكون ذات بدن اذا كانت
 متعلقة به فكذلك هم من العقل نفس بدمه له و اراد بقوله و هم صافية متدفقون
 ان هذه النفوس موكولة في الاجرام و متعلقة بها فعلقا بالفعل لا بالانطباع و
 انما جعلها مع كونها كذلك حاضرة و متدفقة لان العقول اشده تميزها فانها كالمقدس
 بالنسبة الى العقول متدفقة اي حلقه بالاجرام و اراد بقوله يا وبي النفس و يشهد بانها
 هي نفوس هذه الافلاك المدبرة لما و تدبر كل نفس حرمها المتخصص بها و يتحرك بها بطبع
 اما بان اثر و التحريك و اراد بالقصور المشيدة بالاجرام السماوية فانها اجسام
قوله تنفق من عيش طينتها فقال تنفق فلان في الامر اذا بالغ اراد ان يطاع
 كالفلك خارجة عن طينها و هذا العالم فانها طبيعة حسنة لانه لا يفتق للاجرام
 لا يفتقها صورا **قوله** و انه لا يخلد من الخراج و ايات قوت اراد ان يفتق
 الاجرام غير قائمة للكون و الفساد بل من ابد اعين و اليه الدوران لا يفتق فيها
 و لا تترك و لا تغيب و لا يتبدل **قوله** وقد املى لهما في اعراضهم اراد به ان

مدر آداب
 كاشف
 Nampally
 Hyd-A. P.

النفوس اذ اعيد لا يعطى في الدنيا البتة و العليم **قوله** بعد سوا لانه اشد
 اجسادها بل ملكه اراد به العقول التي هي اسد من الارواح لانها متعلقة
 بالاجرام السماوية التي هي الافلاك و لا ياب الاضاح على سبيل المباشرة و هي موكولة في
 و النفوس فبالله الملائكة و سمواتها في الاجرام فلا تظهر لهما على الاول و لا ياب
 ما يوقد لعقول الاشرار و هي موكولة بالافلاك ليس لهما امر بالقوة **قوله** و قد
 ولم يذوقوا بالاعتقال و الاعمال مثل العمل اراد به انه لا يوقد في الاجسام
 النفوس بل هي صفة عن ذلك ثم ذكر قربها من الاول بالدرجة و انه لا يجب
 بينها وبين الاول اثنى بالفعل دائما و ان اوصافها اكل و جهها و ارض منزهة و اراد
 بالكمال بجزئها و غير ذلك من الاوصاف الجميلة التي تعذر العبارة عنها الا
 بالامر و الاشارة اذ هي معان غير متصورة و لا مستوفى بالحد **قوله** و ضرب
 لكل واحد منهم حد محدد اراد ان لكل واحد من العقول نوع خاص غير متدفق
 بالاشخاص الاشارك في غيره فان العقول الملكية انواع مختلفة لكل واحد منها
 فضل ذاتي تصليته فاعبار الله و كذلك النفوس و اية الاشارة بقوله عز وجل
 ما من اكلة تمام معلوم **قوله** فكل من عداها يتبعه لو لم يتبع نفسه بالقصور اراد
 به ان لكل واحد من هؤلاء الملكة الكروية و بين النفوس بعينهم في الحكمة بالعقول و في
 الشرح ما كرويين و على سبيل المزمع ان كل واحد من النفوس بالروح فان لكل
 واحد منهم درجة في الكمال ليس له ان ينال افضل من ذلك بالكتساب و لا ان ينال
 اذ هو مرتبة بل هو موقوفه يكون اعلى درجة منه و كل ما هو دونه فهو دونه في المرتبة
 و مع ذلك سيجب بنفسه لا سيما بهم جود لا غبطة و لا طيب ليس لهم و كلهم
 فضل كامل و درجة عالية **قوله** و اذا نامت من الملك و احد سوا بوم
 اراد به العقل الاول الذي هو المعلوم الاول و المدبر الاول فانه اعلى من اول
 منزلة اذ هو اقرب الى المبدأ الاول و قوبا بوصف الايمان كما كان و سوا اول من
 من احدى كما قال صلى الله عليه وسلم اول خلق الله العقل و هو اسطة لبعض
 ساير العقول و منه تنزل التدبير و التدبير كما قال الله و السموات مطويات
 بيمينه و عنه يوجد ساير العقول و احد بعد واحد كل واحد بواسطة الذي هو

مدر آداب
 كاشف

توسعة في علم النفس والعلوم والعلوم والعلوم



تخصر عن كل عقل عقل ونفس وجميع ذلك الى ان يتصل العقل بالامر
 في عالم الكون والعناد الذي قال له وانما الصور وفي الشرح بعبارة
 بالاشياء والاشياء **وله** ومن غراب اجرامه الى ارادته ان يراه العقل ان
 دالها الوجود فانها لا يراها بضعف ولا يقصر به بل هي على ما هي الكمال والبهيم
 وان ما هو اقدم واول فهو اعظم قدرا واول من الذي **وله** وكان هو
 الى اراد ان العقل الموجود من المادة من وجهه يكون وجوده اذ لا يحتاج الى المادة
 وفعلها اذ لا يحتاجها بالقوة بل هو في الفعل دائما فما هيته كاملة اذ هي محرم عن
 المادة وعلى علاقتها فهو عاقل معقول اذ لا يشك في انه كشوفه له لان الحجاب الماكرون
 جهة المادة وبها يكون في شيء بالقوة فكل ما هو بالعقل في ما يكون وجوده اظهر
 اراد بقوله قد كثر للاكثان عدم الاحتياج الى المادة والتعلق بها في انفس
 وان لم يكن حاله في المواد فهي متعلقة بها فكل من ذلك بل على انها بالقوة **وله**
 والملك العدمي في ذلك ثم بما اراد بالملك الحي الاول ثم ونقدس ووصف **وله**
 وكبريا به وانتهى في فوق القام وانتهى في كماله في كماله احد صفة
 كماله ولا ادر اكره ولا معرفة حقيقة اذ لا يمكن ان يتصور الاما يذ مشبهه وشبهه
 وسواء منه من صورته وما يضل تحت علم غيره بل له اكمل الاعظم والكمال
 الا تم والبهاء والكلية وسوسنة على كل نفس **وله** ومن يتأمل
 اصلا الى آفة ارادته ان غيره من الملك وغيره لا يمكن ان يكون كمن معرفة اذ لا يمكن
 ان يتأمل حق التامل كمال فوره وتطوره كما في غيره في كتاب الله ما قد روا
 انه في قرون ووصف كمال حبه وحوام افاضته على غيره **وله** وربما
 باجر اليه افراد من الكمال بين اجرام العايش من الكمال واما حقا فهم كل ما سواه
 بلذة معرفته والوصول اليه بالاستغراق والتسليم **وله** فالاشياء
 من تقطن الى ارادته ان يرضى العلوم على الكمال والمنسحق من هذا الملك الموكل
 بهذا العالم فما يتوسخ به **وله** لذلك وتبنيها به جملة من تقوى للظن في فعال
 لا مشغل عنه بالافاضة على غيره وانما انفيض ما انفيض على غيره طاعة والانسان اذا
 شاق وتبعه والتصل به لتبيل خطه من ذلك وابد اعلم ثم الكتاب بعون الله **وله**

محمد آباد، كامپلی، Nampally, Hyd-A.P.

شرح المصنف في الوجود والعدم

بسم الله الرحمن الرحيم

قول كل طالبه **فصل** هو الوجود المطلق هو الذي لا يكون موصوفه بغيره
 فان كل ما كان موصوفه مستفاد من غيره فليس له حقيقة غيره لم يكن هو وهو وكل ما كان
 موصوفه لذاته فهو الاعتبارية او لم يعينه فهو ممكن كل ممكن فوجوده من غيره وكل
 ما كان موصوفه من غيره مخصوصية وجوده من غيره وذلك هو موصوفه فاذن كل ممكن
 فهو موصوفه من غيره فالذي يكون لذاته هو هو واجب الوجود وايضا لكل ما يمتد عليه
 الوجود كلفه وجوده من غيره فلا يكون موصوفه ما يمتد لنفسها فلا يكون هو هو لذاته
 فان وجوده موصوفه فاذن واجب الوجود هو الذي لا هو الا هو الموصوفه
 وكل ما عداه فليس هو حش هو موصوفه من غيره وواجب الوجود هو الذي لذاته
 هو هو بل انه هو هو لا هو لا غير ذلك الحقيقة والخصوصية معنى عدم الاسم لا يمكن
 شرحه الا بالوجود والوجود منها اضافية ومنها سلبية والوجود الاضافي اسند
 تعريفها من الوجود السلبية والاكمل في التعريف هو اللانهاج للوجود في الوجود
 والسلب وذلك هو كون ملك الوجودية لها فان الاله هو الذي يثبت اليه غيره
 لا يثبت هو الى غيره والاله المطلق هو الذي يكون كذلك مع جميع الموجودات فباب
 غيره اليه اضافي وكونه غير منسوب الى غيره سلبتي ولما كانت الوجودية الالهية مما لا يمكن
 ان يوصفها بجلالاتها وعظمتها الابانه فهو شرح تلك الوجودية لما يكون بلوارها
 وقد بينا ان الوجود منها سلبية ومنها اضافية وبيانا ان الاكمل في التعريف
 الشرح لتلك الوجودية ذكر الامر من حيث ان اسما اسما مشا والها جميعا لا يجرم
 قوله هو هو يذكر انه يكون اسما كما كشف عملا عليه لفظه هو وكما شرح ذلك و
 فيه لطايف اخر منها انه لما عرفت تلك الوجودية بلوارها وهي الالهية اشرف
 ما يذلل من المقومات والالكان العدول عنها الى اللوارم قاصدا ومنها انه
 لما شرح تلك الوجودية بلوارها التي هي الالهية عقب ذلك انه الواحد هو الصانع
 في الواحدية كان فيه تيهها على انه لما كان في اقصى الصايات في الوحدة ولم يكن له

مكتبة
 ARSHI
 LIBRARY
 Nampally,
 Hyd. A. P.

ثمن المقومات لاجم تعدد تعريف تلك الحقيقة لا يذكر اللوارم وبعيد الكلام
 الوجودية التي لا شرح ولا يمكن تعريفها بغير المقومات واقتصر على ذلك اللوارم وهي
 الالهية لغاية وحدتها وكما ساطقها التي تتناصرا العقول عن اسما والوجود
 دون غيرها في اشراق افوارها فمنها ان سوية المبدأ الاول لها لوارم كثيرة ولكن تلك
 اللوارم مترتبة فان اللوارم معلولات والشئ الواحد هو السيطر على كل وجه
 جهة اكثر من واحد الا على الريب النازل من عنده طول او عرضا ولان اللوارم اكثر
 اكل تعريفها من اللوارم البعيد يكون الانسان متعجب اعرف من كونه صاحبها ابدا
 من ارادة تعريفها من شئ من لوارمها كان اللانم اقرب كان التعريف اسند
 بل نذكر هذا الكلام من لفظ اخر اسند جميعا وسوان اللانم البعيد عن الشئ الذي
 معلول لا الشئ حقيقة بل يكون معلولا لمعلوله والشئ الذي لا سببه فانه لا يرب
 الامر من لوارمها فلهذا المحقق لو ذكر في تعريف الالهية شئ من لوارمها البعيدة
 لم يكن ذلك التعريف تعريفها حقيقة بل التعريف المجمع هو ان تعريف الالهية اللانم
 القرب للشئ الذي تقتضيه الشئ لذاته لا يعرفه والمبدأ الاول للفرقة لانم اقرب
 وجوب الوجود فانه واجب الوجود ولو اسقطه وجوب وجوده يلزم انه بعد الكلي
 ما عداه وجميعه من الامر من هو الالهية فلهذا الماشار بقوله الى الوجودية المحسنة
 البسيطة فانه الذي لا يمكن ان يعرفه بشئ سوى انه هو وكان لا بد من تعريفها شئ
 من اللوارم عقب ذلك نذكر اقرب الاشياء لوفاء له وهو الالهية الجامعة اللانم
 السلب والاضايات سبحانه واعظم شأنه وما اتم سلطانه فهو الذي هو شئها
 ومن عنده يبل الطلقات ولا يبلغ احدي ما استشار به من الخلال والعقل وبغير
 اقصى لغوت الماعين واعظم وصف الواصفين بل القدر المكن ذكره المحسنة
 منه هو الذي ذكره في كتابه الغزواني او دعوى في حبه المقدس ورموزه الطاهرة اجلية
 الرقيقة وفيه سكت فعنوان ما يمتد به وان كان للممكن بعينه معرفتها لا بواسطة
 السلب والاضافات الالهية جل جلاله عالم بها فان هناك العقل والعقل
 والمعقول واحد فلما ذكرنا ذلك واقتصر على ذلك اللوارم مقبول المتبادر
 الاول من المقومات اصلا فانه وحده مجردة وساطة محسنة لا كثرة فيه والاه

مكتبة
 ARSHI
 LIBRARY
 Nampally,
 Hyd. A. P.

بمنزلة اصلا فيقول لذي ليس تعقل في ذلته مقومات بل لا تعقل من ذاته الا
 العقول المحسنة الصفة المنه من الكثرة من تحت الوجوه وتلك الوحدة لوازم فاذ
 كثر الهوت وشهها بالوازم الرتبة فقد اشار الى وجوه هذه المقومات على ما عليه
 ولهذا الصلح احكامه وسوان تعريف البساط لوارثها الرتبة في الكمال كقول
 الكرامت نذكر مقوماتها فان التعريف بالمرحوم ان يحصل في النفس صورة
 مطابقة للمعقول وان كان مركبا وجب ان يحصل في النفس اجزائه وان كان بسيط
 وله لوازم فمن حصل في العقل كذلك كانت الصورة العقلية مطابقة ايضا لكون
 التعريف بالوازم في هذا الباب كما تعرف بالمقومات في الكليات وتمايز
 هذا الاصل مستحق في المنطق من تصنيفه في كتاب الشفاء **وهو** **جل جلاله**
 احد المقومات في الوحدة والمباين انما من الوحدة لتحق الا اذا كانت الواحدة
 بحيث لا يمكن ان يكون اشده ولا اكل منها فان الواحد مقول على ما تحته بالمشكك
 والذي لا يتضم وجه اصلا ما لو اهدية مما يتضم بعض الوجوه والذي انتم انتم
 ككثير عقليا اولى مما يتضم بالجنس الذي يتضم بالجنس ومما لفته اولى من الواحد
 بالفعل وله وحدة جامعة بل حدها حسب الانساب المبدأ كما يتبين
 الكتاب والبضع والدة او صحي العذاء والرياضة والعقد والاشياء واذا
 ان الوحدة قابلة للاشد والاضعف وان الواحد مقول على ما تحته بالمشكك
 والاكل في الوحدة هو الذي لا يمكن ان يكون شي اخر اقل منه في الوحدة والا
 لم يكن في غاية المبالغة في الوحدة فلا يكون احد اقلها بل يكون اصدا لها
 لا شيء حوز شي في قوله عز وجل احد ال على كونه واحدا من جميع الوجوه وانما
 هناك اصلا لا كثره معنوية انما كثره المقومات من الاجناس والاضعف او كثره
 الاثر العقلية كالمادة والصورة والاعراض والاعراض والاعراض والاشياء
 والالوان وسائر وجوه الشبهة التي تتكلم الوحدة الكلية والبساط احكامه التي
 بكم وجهه وعز جلاله ثم اشبهه شي اوساوية فليقول فثبت ان دعواي
 هذه المسائل صارت مندثرة تحت هذه اللفظ فان الربان عليها من هذه
 الصورة مقول برأيه ان كل ما كانت سوية انما حصل من اجتماع افعال كانت

الكل محسوس
 ان في جوهره

Hyd-A. P.

سوية موقوفه على حضور تلك الاثر الملائكون سوية لذاته بل العزلة لكن المبدأ الاول
 سوية لذاته كما دل عليه قوله سواد فان ليس من من الاثر انما المانع اليه
 في هذه الالية واسد المحيط باسرها كلمة **قوله** **جل جلاله** الصمد الصمد
 الله تعالى ان احدهما الذي لا خوف له ولا انساني السند فعلى التقدير الاول
 سلبى ومواساة الى من الهية فان كل ما له هية كان له خوف وباطن وبك
 الهية وما لا باطن له موجود فلما جنة ولا اعتبارية ذاته الوجود واللا اله الا
 له الوجود فهو غير قابل للعدم فان الشئ حسي موجود غير قابل للعدم فان
 الصمد الحى واجب الوجود مطلقا من جميع الوجوه وعلى التفسير الثاني معناه انساني
 وسوكونه سند الكل الى همد الكل وتحمل ان يكون كلاما مراد الى الالية
 وكان معناه ان الاله هو الذي يكون كذلك الى الالهية عبارة عن مجموع هذا
 الشئ والواجب **وهو** **جل جلاله** لم يلد ولم يولد لم يمسس بجانته ان الكل
 مستند اليه ويحتاج اليه وانما هو المصطفى الوجود جميع الموجودات وسواها
 الوجود على كل الهيات من سبحانه انه متمسك ان يتولد عنه فانه مما سبق له
 الوجود انما كانت سوية تعصى الالهية التي معناه الاضائية على الكل والى
 الكل فلهذا يعيى عن وجوده ووجوده حتى يكون ولدا له فلا تخفى الاوه اسطه
 المادة وعلاقتها وكل ما كان كذلك او كان له علاقة بالمادة كان متولدا عن
 فيصير تقدير الكلام هكذا المبدأ لانه لم يتولد قط **وهو** **جل جلاله** في هذه الالية
 تدل على انه سبحانه غير متولد قيل لانه لما لم يكن له ما يهية واعتبار سوى انه يتولد
 الذي ابتدأ في اول السورة بذكره وكانت سوية لذاته وجب ان لا يكون متولدا
 غيره والا كانت سوية مستغادة عن غيره فلا يكون سوية وعز هذا يتبين
 سر عظيم وسوان التهديد الوارد في القرآن على القائلين بالولد والروحم يعود
 الى هذا السر وسوان الولد وسوان تفصل عن الشئ مثله فان ما لا يكون له مثلا لا يقبل
 له ولد والولد انما مقفل ان لو تكلت ما يهية العينية وذلك حسب المادة كما
 يتبين فكل ما كان ماديا لا يكون ما يهية سوية فاذا لا يتولد عنه غيره وسوغير متولد
 عن غيره **وهو** **جل جلاله** **لم يكن كفوا** **احد** **ملائكته** انه غير متولد

عن شئله وان تلكه غير متولد عنه من ان لا يكون له كقولنا ان لا يكون له قوة
 الوجود والتكليف ويحي قوة الوجود كقولنا ان لا يكون له قوة الوجود
 الوجودية والثاني ان الوجودية هي الوجودية وهي ليسا في وجود الوجود فانما ان
 يكون له ما يباين في ماهيته الوجودية وذلك سبطه قوله لم يولد فارسل ما يباين
 مشكك بينه وبين غيره كان وجوده ماديا كان متولد عن غيره كغيره من غيره
 واما ان يكون ما يباين في ماهيته الجسمية وسوجب الوجود وذلك ايضا سبطه بانه
 الاله لانه يكون له جسد وفضل ويكون وجوده متولد عن الاله وانما حاصل من
 الذي يكون كالام وفضل الذي يكون كالباب لكنه غير متولد ايضا سبطه اول
 السورة فان كل ما كانت ماهيته مستمدة من اجنس العنصر لم يكن هويته لذاته لكنه
 هو سولذاته **خاتمة** هذا التقدير انظر الى حال خالق هذه السورة اشار اول
 الى هويته المختصة التي لا تنبأ ان يكون عقده بذكر الالهية التي هي الرب الموارث تلك
 واشد ما يراه في كتابنا ثم عقده بذكر الالهية الاولى لانه يقال انه ترك التعريف
 الكامل بذكر الصفات وعلل ذلك بالاعراض القانية ليدل على انه في ذاته واحد
 من جملة الوجود ورب الالهية على الالهية ولم يرتب الالهية على الالهية فان الالهية
 عبادة عن استغنايه على الكل واصحاح الكل اليه وما كان كذلك كان واحدا
 مطلقا والكان محتاجا الى اجزائه فالالهية هي التي يقتضي الوحدة والوجود
 لانصفي الالهية ثم عقب ذلك بقوله الحمد والاعمال على جميع سمي الالهية بالعبادة التي
 معنا يابيه وجوب الوجود او المبدئية لوجود كل ما سواه من الموجودات ثم عقب ذلك
 ببيان انه لا يتولد عنه غيره لانه غير متولد عن غيره وبين انه ان كان الها لجميع الموجودات
 فباضا للوجود عليها فلا يجوز ان يفيض الوجود على مثله كما لم يكن وجوده من نفسه
 ثم عقب ذلك ببيان انه ليس الوجود ما سواه في قوة الوجود في اول السورة
 الى اخر قوله اعد الصافي من ان ماهيته ولوازم ماهيته ووضوح حقيقته وانه غير مرتب
 اصلا ومن قوله لم يولد الى قوله لعد في بيان انه ليس له ما يباين به من نوعه وانما
 جسه لا يباين يكون متولد عنه ولا يباين يكون متولد عنه ولا يباين يكون موازيا له
 في الوجود وهذا المبلغ يحيل تمام معرفة ذاته ولما كان الغرض الاصح من طلب العلوم

Hyd-A.P.

بانه غير متولد ذاتا من صفاته وباللهيه جودها وافعاله وانه لا يكون له قوة الوجود
 والاله على سبيل التبريد وكما يراه على جميع ما يتعلق بالبحث عن ذلك السورة
 لاجرم كانت معادله لتلك الحقان فيهما واما وقت حكيه من اسرار هذه السورة
 واسد اعلم **سورة الاحقاص** **سورة الاحقاص**
 فالق طلبة العدم بنور الوجود وهو المبدأ الاول الواجب الوجود لذاته وذلك
 من لوازم خشيته المطلقة في هويته بالعقد الاول واول الموجودات الصافية
 عنه متوقفاة وليس فيه شيئا اصلا الا ما صار محققا تحت سطوع نور الاول
 الكدور واللازمة لما هيته المتشابهة من هويته ثم بعد ذلك تاحي الالهية صفا منها
 الى شئور واللازمة عنها ونفوذ قضايه وسوا المسبب الاول في تفصيل معلولاته
 وسوقه وسوقه فلو كان من شئ ما خلق جبل الشئ في ناحية الخلق والتقدير
 فان ذلك الشئ لا ينشأ الا من الاجسام ذوات التقدير وايضا لما كانت اجسام
 من قدره لان قضايه وهي منبع الشئ من حيث ان المادة لا تحصل الا من اجرم
 جبل الشئ مضاعفا الى خلق ثم انخرجه من خلقه انما خلق على الشئ اللازم مما
 خلق من حيث ان الانتقال وسوا فاضا نور الوجود على المهيئات المحيطة سابق
 على الشئ واللازمة من بعضها لذلك فان انخرجه مقصود بالعقد الاول الشئ
 بالعقد الثاني والحاصل ان الفاعل لطلبه العدم بنور الوجود هو الوجود
 والشئ ودرغ لا زمة منه اول الفاعل قضايه بل ما يباين في قدره فالامر بالعبادة
 برب الفاعل من الشئ واللازمة من خلقه فان قيل في ذاق بل الفاعل
 ولم يقل انه الفاعل وغير ذلك قيل ان فيه سيرة الطيفان من خالق العلة وذلك
 لان الرب رب الملوب والملوب المستغنى في شئ من حالته عن الرب انظر الى
 الطفل الذي يرضيه والدا مادام هو ياكل يستغنى عن الرب ولما كان الما يباين
 الممكنة غير مستغنى في شئ من اوقات وجودها ولامن احوال توتها على افاضة
 المبدأ الاول لاجرم ذكر ذلك لفظ الرب والاله ايضا كذلك فان افعال
 محتاجة الى كماله من حيث سوا له فان الاله من حيث سوا له مستغنى للعبادة بل
 لا يكون متولدا بالكل الى المستغنى للعبادة فالعلق الاله من خالق ورب

Hyd-A.P.

الحيوية والنباتية

وموثر ولا يحتاج الى المعبود من حيث يولدك واعلم ان فيه اشارة اخرى خفية
 العلوم وهي ان الاستقامة والقوة والعبادة في اللغز عبارة عن الانبعاث الى العيش
 فالامر بعبادة الانبعاث الى العيش ذلك على ان يحتم حصول الكمال ليس الامر بعبادة
 قائلها وذلك محقق الكلام المقدم من ان كانت الكمال والاشياء منها غير لا يها من
 عند المبدأ الاول بل كل حاصل هو توقف على ان يكون المستعد وجهه قبوله اليها
 وسواء المعنى بالاشارة النبوية صل الله عليه وسلم ان لو لم يكن في ايامهم من خفيات من رتبة
 الاشارة للمؤمن ان نجات الاطراف دائمة والمماثل من المستعد وقت
 ذلك تلبها عظمة جليلة وتو اعطية يمكن للمامل الوقوف عليها من غير تصح
 قوله عز وجل ومن شر عاقس اذ وق المستعبد سوا النفس الخفية للانسان الحيوي
 من الشرور اللادنة في الاشياء ذات التقدير الواقعة في صقع القدرة ان اعط
 تلك الامور تارة في الاضار جبر النفس الانسانية الاشياء الدافعة بها في اثارها
 وهي التي يكون الله لها من جبرها وبالها من جبرها ومن وجهها عليه
 القوة الحيوانية والعوى النباتية اما الحيوانية فهي طلبة خاسفة شديدة وقد علمت الى المادة
 من منبع الطلقة والشر والعدم والنفس الباطنة التي هي المستعدة خلقت في جبرها
 فنتية صافية من كوراد المادة وعلاقتها قابلية لجميع الصور والاشياء
 تلك اللطافة والاور لا يور ان عنها الالهيات يرتفع فيها من العوى الحيوانية الخفية
 والوحشية وغير ذلك من الشهوة والاضغاث لا يور ان كماله الذي من اثاره يكون
 متبددة في ان جبر النفس الناطقة ولما ذكره ذلك اور عقبيه ذكر ما سواها منها و
 الشرور والحاصل من وقت العاقس مشاركة للشر ما خلق لا اشكال الاضار وال
 لكنه لما كان لهذا الخاص فترت في صيرورة النفس عظيمة لاجرم حسن ذكرها لتنفرد في
 بهمة كونه من اعظم الازايل فيعظم الاجاب عنه وينتهي المحافضة عن الخطية
 قوله عز وجل ومن شر العقاب في العقد اشارة الى العوى النباتية موكلة بتدبير الله
 ونسوه ونموه والبدن عقد حصلت من عقد من العناصر المتخلفة المشاركة الى الاحكام
 كنهها من شدة انفعالها بعضها من بعض صارت بدنا حيا فانها تفتتت فيها العوى
 النباتية فان الفتنة بسبب الاضغاث الجبر والياتي المعدار من جميع جهات المحال

Hyd-A.P.

والعوى والبلعق وهذه العوى هي التي توتر في زيادة الجسم المتعدي والاشياء
 اجسام المذكورة وليس يمكن ان يكون شي من الصناعات بعد الزيادة من جانب
 واحد الا وهو تصد نقصان من جانب آخر مثلا ان اذ احد قطع من احد
 واراد ان يرضع في طولها فلما يدوان منقص عرضها او يتجه او يفتح الى ان يتم اليه
 اجري اجنبية من خارج فاما العوى النباتية فهي عند العدا في باطن الخلية المعدية
 ويحلل شهابه ويزيد في جبر الاضغاث في جهاتها الثلثة فاشبه الاشياء النباتية العوى
 النباتية الفتنة فان الفتنة بسبب ان تنفع الشيء وتضره بحسب المقدار ازيد
 مما كان في جميع جهات فانها تنفع في العقد من العوى النباتية ولما كان العوى
 من النفس الانسانية والعوى النباتية بواسطة العوى الحيوانية لاجرم قدم ذكر
 العوى الحيوانية على العوى النباتية وبجملتها فالشر اللادنة من باطن العوى هي
 جبر النفس استحكام علايق البدن والامناع تقديها بالعدا الموافق لها الا
 بجبرها والاحاطة ملكوت السموات والارض والاسفاس بالفتنة والبقية
 قوله عز شانه ومن شر سادة احد عنى من النزاع الحاصل عن البدن وقواه كلها
 والنفس فانه لما اشار الى الشرور اللادنة من العدى و اشار الى التفضيل و
 بدان الشرور اللادنة من العوى الحيوانية ثم من العوى النباتية ثم من البدن حيث
 له القومان من اجزائه وبينه وبين النفس مزاج اخر وذلك المزاج هو احد الناشئ
 من ادم والبلعق وسو الداء العضال افره بالاستعداد بالمبدأ الاول منه ايضا
 فهذه السورة الدية على كيفة صدور الشر في العضا الا اني وانهم يتصورون
 لها لذات وان المنبذ للشر وبحسب النفس الانسانية هو العوى الحيوانية وانها
 وعلايق البدن واذا كان ذلك وبالانها كلها عليها فما احسن هذا الخاضع عن
 ذلك وما اعظم لذاتها بالمفارقة عنه ان كانت بقيادة بالذات والعلاقة
 وتجميع الحالات رزقا افعال الجبر التام والقالة اكامل حتى التي تجروله

بسم الله الرحمن الرحيم **قل** اعوذ برب ارحم الراحمين قد ذكرنا ان الربوبية
 عبارة عن الشهادة والترتبة اشارة الى السوية المزاج فان الانسان لا يوجد الا

البدن له وذلك ان الاستعداد اذا حصل بتربية لطيفة وتخرج لطيف لينظ العفة
 عنه وهو المراد بقوله عز وجل فاذا اسوتته ونفخت فيه من روحي فاقول ان الوجود
 هو القوية بسببية المراج فاقول نعم الله على الانسان العيين ان يراه بواسطة
 ان سوي فراجهم بعد الترتيب بالعلم والعلية وذلك بان افاض عليها نفسا
 ناطقة وجعل اعضا البدن بما فيها من القوى الحسية والخيالية والروحية والفكر
 والذكر والسمع والبصر والشم والذوق واللمس والشهوة والغضب والجماع
 والقوى المحركة للعضلات والقوى انبائية من الغاذية وشبهها من الكسك والحركة
 والهاضمة والبالغة والمغذية والمولدة وبالملة قواه الانبائية والحيوانية مع احتلا
 احاطها وتباين متعلقاتها وتشتت ماخذها صارت معقولة تحت تديره النفس
 الناطقة الروحانية الشريفة الكاملة فلما سوي المراج او لا جعله معقولة النفس
 ثانيا سوحت كس ملك مطلق اذ يملك تفويض تديره البدن الى النفس فان
 الملك ملك ثم بعد ذلك نصير النفس شائعة بحرية الى الاتصال بملك المبادي
 المعقولة والعكوف على سباط قربها وملازمة حضرتها والانتهاج بلباسها
 والالتئام بالقراب منها وهذا الشوق الثابت في جلية الحاصل في غزيرة تملكه
 في الخلق والطلب على ان تكون دائم المنصر الى ملك المبادي في ان يفيض عليها
 شيئا من ملكها بما المعقولة اما بواسطة حركات عقلية واسمالي ان كان
 عنه عقلا بالملك امر عند الاستحانة بالقوى الباطنة وتخرج صورها ومعانيها
 وتخرج ملكها انواعا من الحركات بحسب استعدادها لتقبل الفيض وكل ذلك عبادة
 صدرت منها في ملك المبادي فحقيرة النفس في هذه الدرجة متعبرة وملك المبادي
 مبعودا والاله هو المعبود فان ملك المبادي اسامى بحسب كل وقت فالاسم الاول
 بحسب كون المراج سوارب والثاني بحسب خيول النفس هو الملك والثالث بحسب شوق
 النفس هو الاله ومنها اشبه درجات اصناف العلاقات بين المبادي والنفوس
 لا الواسع للصور المدبر لما تركة القوم لما يتبين كيفية الاستعدادة بالمبدأ الاو
 في الصورة الاولى وهو المدبر اللائق الى المبدأ للوجود وبين كيفية دخول
 الشر في تقديره هناك في هذه الصور بين كيفية الاستعدادة بالمبدأ الثاني

للصور وبين ملك الدرجات قوله عز وجل من امر السواسن الخمس السواسن
 القوة التي توتق الواسية وهي القوة المتخلفة بحسب صورها مستقلة للنفوس
 ثم ان حركاتها تكون بالنعكس فان النفس وجهها الى الجاهل بالمعاقرة والقوة
 المتخلفة اذا جذبتها الى الاشتغال بالمادة وعلاقتها صلت القوة تحسب الحسب
 وتحتل بالنفس الانسانية الى العكس فلها ما يكون خاسا وقوله عز سلطنة الله
 يوسف في صدره والكس معناه ان الخمس وهو القوة المتخلفة انما يوسف
 في الصدر التي الذي هو المطية الاولى للنفوس لما حدثت ان المتعلقة الاولى
 الانسانية اليك وبواسطة تبيت القوي في سائر الاعضاء كما في الواسية
 اولاني الصدر قوله عز شانه من حجة والكس اي هو الاستعداد والانسان هو
 الكس فيس فيما احكام الظاهرة والباطنة وهذا هو الذي يفتح العقل ليدع بين
 السورتين والله اعلم بما يراه جعلنا الله من انك ذلك انه اجود الوباب
 ومن ان العن العار الى
 رسول الله صلى الله عليه



ARSHI LIBRARY
 Nampally,
 Hyd-A. P.

کتابخانه
 آرشی
 نامپلی
 حیدرآباد

Hyd-A. P.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۹۲۳۶- سن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه تالیفات آیت الله العظمی خراسانی
 مؤلف کفعمان الهمدانی - ۳ جلد در دو جلد و یک جلد
 موضوع درستی و نادرستی اشیاء و اشیاء
 شماره قفسه ۶۵۴۲

شماره ثبت کتاب

۸۵۶۷۳

کتاب فرست شده
 ۶۵۴۲

کتابخانه
 عرشیه
 نایب
 حیدرآباد
 ARSHI
 LIBRARY
 Nampally,
 Hyd-A.P.

بازدید شد
 ۱۳۸۲

۸۵ - ۵۰
 ۶۴۴

مجله علمی و ادبی



خطی « فهرست شده »

۶۵۳۴